



عصمتیان عفت کشتن و حیدر بنای صانع طرب لب که چار بار از غنای خود در دست
افلاک کشاده ، و خلوتیان و حد سراسر تقدیر بجز حال غلبه عذب البیاض متاع بالادست
چون را در چار سو تن روز باز دارد و آید ، و عالم عالم اجناس و دو و تحت بر کار و
سالار موجودات که کالای ایمان را بر احصاف اعم از زانی داشته ، و جهان جهانیان
آل و اصحابی که دو کاین صلاح و دار برای رواج دین و اسلام از اقباض پادشاه
انباشته اما بعد از آنکه یزد فضل علی عرف فخر خان که بعضی از سخنوران معنی رس جوشی
زمانه بازار را نوشته بودند چند افواهم آورده با چیزی از دور یا ناقص خود نقد کتابت در آورده
نسخه بطریق یادگاری تحریر نمودیم از متن و حوا از حاشیه اشاره رفت بدانکه مبارک
که بر سیم نام بازار است در که مغفله و در آن بازار همه تحالفت و قسام اجناس عجیبه میباشند
بهان مناسب اینجا هم چنین اسم مسمی کردیم عصمتیان و پوشش چار پرور و خلوتیان
عفت که مشنگ نظر زنده با وج عصمت که بر سیم مصدر است بمعنی پاکدامنی چون یا

ظاهر در لاشی شد چنانکه صفت ششون الف و نون در آخر لفظ عصمتی آورده اند
عصمتیان شد یعنی صاحبان عصمت رو پوشش صفت اول جای پر و صفت دوم محراب
صاحبان حیا که دام حشمت را پوشیدند و از نزد چاکر بعد از این ذکر میکنند که چشم را چشم
در بازار نگریز برای آنکه عصمتیان برای ما محرم بر طبق یا بر نظر نمی اندازند و ترکیب خلوتیان
چون عصمتیان تحت بالگستره ای غنی تحت پوشش صفت اول پاک صفت دوم هم که وقت
مگر نشاء و بسط رطب انبساط کاف بمعنی حالاکه داد و عطف بروقت تسلط بالغم گسترده
رطب بالگستره درنیام یعنی خانه بازاری ملائک نظریه و دلنشین تمام زیب ترتیب یافته
لاذکال دبستگ بر خضیت حسن و صفای پروری دیگری از ویران نشاء فتح ملائک نظریه
ترکیب قلبی بمعنی نظر ملائک فرمیدند بازار موصوف نظریه ملائک صفت اول انشاید
تمام زیب صفت دوم هر که را در چیزی یا مکان دبستگ میشو داد و از انجا بیرون رود اینجا جز
صنعت حسن پروری دیگر کس از ان بازار بیرون رفته هم تا بر غم چشم ظاهر بین دیدن بصیرت کشتن
و پنهان از نظر کل غم سیر آئین نو آئین چمن رنگ گلزار و خار بر سر اعتبار زده و
ادب در آید بمعنی از چشم دل مشاهده کنند چرا که در اینجا از چشم ظاهر بین کمال آید
پنهان از نظر عین نظر را گذاشته اراده این بازار کنند زیرا که جای ادبست چمن بر سر
دادن مصطلح اراده کردند و خار نام خانه الیت در چین که در وی تان جملا استند
این نیز با خصیت که در انواع تصاویر نجاشته اند و اقسام گلهای لطیف در و کاشته
و اکثر زنان صاحب جمال در و حاضر میدان و نیز نام تجاوش در می هم هست مسمی است

بازار یک سبجان ملا علی چون در میگردد در حسن و خوبی او که چشمش رسا چشم گوید
 می گزیند سبجان ملا علی عبارت از فرشتگان است و از چشم چشم زخم
 صحن صفا کین که درت رفته است مانند پر تو مهاب پیرایه نور نظر و هر که چش
 از گذر در و در و ماه طلعتان شید شش القرح چنانچه مهاب پیرایه نور نظرست یعنی
 نظر انوری می بخشد همچنان صحن آن بازار است و هر که چش آن بازار که ماه رویان
 میگردد شش شش القمر است یا آنکه در و در هر که چش آن بازار که در و کا می نامی نشیند یا آمد
 رفت میدارد گویا مانند شش القمر است م پاک نظری که چشم دل تقدس منزل یک نظر خوبی
 این بازار سه باب نگار دیدن نگاهش چندان سرایه حیرشی آب درنگ برگرفته که نگاه
 عرض بهشت ترهت سرشت بر چشمش مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک مره
 بیرون نخر امیده ح یعنی هر یک نظر که از دیدن دل یک نظر این بازار را دیدن نگاه او
 چندان حیرشی آب درنگ حاصل کرده که وقت عرض بهشت بر چشم آن نگاه آن
 نظر مانند بی پروایان از خانه بهار کاشانه خود یعنی از دیده خود مقدار یک مره ای
 یکدزد بیرون رفته حاصل آنکه نگاه او متوجه دیدن بهشت نشده و بهار کاشانه تریب
 توصیفی که کاشانه موصوف و بهار صفت او چون صفت قبل موصوف آوردند بکافضه
 خوانندم از شنیدن این خبر رنگین برده گوش عالمی را گلستان گلستان گلستان
 و از سماع این نوید بهجت قرن جهانی از راه گوش سرگرم سیرچین و گلگشت گلشن
 ح خبر رنگین صفت بازار گلستان گلستان بسیار یعنی گوش را گل خرمی دست داد

جهانی که وصف این بازار می شنود از همین شنیدن این بازار میگذرد درین بازار بی نظیر
 بنیاد نقدش فروشش بحشم خیال دیدن کمال بی ادبی ست مثلش در عالم مثال ندیده مشاهده
 کردن نهایت بود الحسب حرف رابطه در فقره دوم مخدوفست بقدره اولی کفایت
 این در اسجاع عبارت فارسی بسیار می باشد ای بحشم خیال دیدن و هم و خیال
 محال زیرا که خیال هم حسست و حس امکان غلط دارد و قدرت که تخیل می خرد پس دیدن
 چشم دل باید عالم مثال عالمی است منفصل و برزخ میان محسوس و مادی و مثال از آن گویند که
 مشابیهت برود دارد و در الحاله از ماده و فی الحاله تعلق بحسبانیه و خواب دیدن از همان عالم
 هم و وصف این مکان مقدس از قدسی نفسان از باب حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق
 نادیده خواندن و در صمیمه روح تقدسش بی مضمون بودن و سراغ معنی یافتن اندیشه
 پاک سرستان را ورق گردانیدن ح قدسی نفس پاک طینت و عارف که سخنش خطا نباشد
 از باب معنی از تمثیل چه وقتیکه حرف شنیده باشد بیان او می توان کرد و پیوده و محاسن
 و سراغ بمعنی تفحص مذهبش کفوح گویند یعنی اندیشه پاک سرستان تعریف بازار
 نمودن بی حاصل است ورق گردانیدن کار پیوده و بی حاصل کردن هم اگر به بهشت
 سرکش نسبت دهم روی از ترقی به تنزل کرده باشم و اگر به نگارخانه بهار کاشانه
 چشمش مشابیهت کم حقیقت را بجزا متقابل کرده باشم ح تشریف بلندی و فرونی تنزل
 پستی و کمی کاشانه چین که نگارخانه بهار دارد بمنزله مجاز است این بازار حقیقت ای
 تشبیه کردن بیجاست حقیقت راست و در علم بیان لفظیکه در مذهب موضوع را خود

مستعمل شده باشد چنانچه شیکه نام درنده است مخصوص و چون بر مرد شجاع اطلاق
گنند مجازست هر جور بهشتی در حدایش بعد از دوزخ گرفتارست و گوش برآورده
چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر بشارت رسان صبا مشکبار ح قاصد شخبر
بشارت رسان مبدل صبا مشکبار بدل حاصل آنکه جور بهشتی در عذاب نندید گرفتارست
و با انتظار قاصد از طرف این بازار هر اگر چه بصلای جور دور از تصورین نگرا بجا آید
بجا غیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی فرماید و پایشناسی اجازت نمیدهد اما چه
توان کرد که حست در میان نصیبی آن مایوس مهور از ناز و نعم دور دل تو و منسل را می
و داغ دوزخ تاب بر سینه مهر گنجینه می نهد ح اگر چه حرف شرطست ای اگر چه جور اگر
حور از تصور عیب و درست درین بازار طلبید و جادادون از ادب دورست یعنی ادب
رخصت نمی دهد که حور ابد آمدن این بازار آواز دهد چرا که حور لاش نیست که درین بازار
در آید چرا که کثیران این بازار از حور بهتر اند اما حرف جز است چه توان کرد که از حور حرام
آن حور که از ناز و نعم این دورست دل ببرد می آید و داغ دوزخ تاب بر سینه می نهد داغ موصو
دوزخ تاب صفت او نعم کبر نون و فتح عین جسم نعمت هر آفتاب تا از ابر پرده برد
نه بست و تاپای بدامن ادب کشید او در راه آذر نم شافت چه جز از شفق خون در
جگر افاده بحکم کشاده روی و کوچ گردی بکوچه اش کوچه نیافت ح یعنی این بازار
جان صاحب عصمت که آفتاب تا که از ابر پرده بر روی نه بست و با ادب و آن ابر را
بسجای و ابر بدامن ادب کشیدن بازار از وصی کز غرض آنکه این بازار را آفتاب بی حجاب

نمی بندد از سنگین شقی اندک سرخی در دامن آفتاب می باشد درین فقه تعقید است
عبارت این بود چو کم گشاده روی و کوچ گردی هر چند از شفقش خون در سبزه افتاده
بکوچه اش کوچه نیافت گشاده روی بی شرمی و بیحیالی کوچ گردی بی حیالی کوچ نیافت
ای راه نیافت مرد ماه آئینه آسا چشم از مردم دیده نه پرداخت بگناه خیره گمی

هر چند از غم کاست خود را ترف اندوز ملازمت خورشید رخسارش توانست
ح مشهورست که آئینه را از چشم می بندند لیکن این چشم آئینه مردک در خود ندارد
آئینه ماه تا چشم خود را بی مردک ساخت نه پرداخت ای خالی کرد خیره چندی شوخ
در بستر یقین قبول عنایت الهی فرق افتاد از چرخ اطلس بالگرشیده و بلباس کبریا بی سرپرست

عصمت بمقیامش بخردست دعا هم لباس اجابت رسیده چرخ اطلس آسمان
نم که او را فلک الا فلک نیز گویند یعنی بخردست دعا که هم لباس اجابت است یعنی
مقبول است بدامن بزرگ سدا پرده عصمت بمقیان آن بازار نمیدرسد یعنی دعا همین
دعا را از خدا درخواست که دست من بدامن عصمتان این بازار برسد دعا او مستجاب

شده هم هر دو کاش از صفت کده صبح که درت رفقه ترو گل عارض ساکنانش هر سو
رفت از گل آفتاب شکفته ترخ یعنی هر دو کان آن بازار که از صفائی صبح که درت
رفت صاف زست که درت بضم اول تیرگی گل آفتاب نام گلی است که بهند
سورج کجی گویند ز باغ خامه از فیض تحریر مرغش گلاریش طاروس رنگین تمثال او در
نام بهمین تقریر وصف زر کار بس مرغ زمین یرو بال ح تمثال صورت دست

نوری بضم نون نوعی است از طوطی که از طرف مشرق آرنذر کاری یعنی تحریر طوطی
 که در دیوار آن بازار است مرغ زرین نام طاربت خوش رنگ در بهشت از نظر
 دور با وجود عدم دریافت دولت حضور از نه دل بهر کوچک اش بسلامت انداخته
 و با هر دکانش شطرنج محبت غایبانه باخته ح ای بهشت که از نظر مردمان دور است
 کسی او را قابل دیدن نمی داند آیا آنکه از نظر بد کردن این بازار دور است یا آنکه بهشت چنان
 بهشت که از نظر بد دور باو نه دل خواهش دل هر مرد و کاندازش طباغ غریب با ترین
 و فرش نظر فریب رنگین بی عار خود فروشی در دوکان رنگین چیده که در برابرش نگارخانه
 از رنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت لب دکاندازی
 خود آرائی و خوشنsten ستائی فرو چیده ح یعنی دکاندازان بازار هر چند خود فروشند
 لیکن عار ندارند و در خیال نمی آیند که شان و شوکت مانمی خواهد که متاع خود را خود نشسته
 بفروشیم و بگاشتهگان نسپاریم غریب با در خود فروشنش مکعب و منوره و دوشکی
 نگاه دارند چیده گسترده آرز رنگ نام کتابی است که تصنیف نقاشیت که مثل
 مانی بود و هم نام تجا الیست فرو چیده ای برداشتم نزدیک مادر هسنان اعجوبه
 گزین سر پاشعور سهیمش در جهان خیال از تجویز خود محال اندیش بسیار بسیار دور
 ح اعجوبه بضم حمه شگفت و مادر سهیم شریک و مانند ام جاگ نیا نش که بکلیف بهار
 بهار منت قدم بر چشم ز گس نمیکند از ند بخار خار اندیش سفوف و غرمت هر چه
 باید دارند ح ای ساکنان آن بازار ندین نظر از بی پروا آتچان هستند اگر بهار آتش

بجز انت تکلیف ده تا هم قدم چشم نگرش نهند باین سنگه در باغ رو بند
 اند قدم ایشان پامال شود خار خار کس و شقت بعینه سفرو غبت از اینجا
 بسوای این همه چیز دارند هر اگر ز کیش بسد یک بهاد فاکردی کان از پس
 خون بگر افتاده دلش خیال سودای این بازار بدل وردی ح ضمیمه این
 بکاست که بعدی آید این را اضمحلال ذکر گویند بعینه اگر ز کیش کان از صد
 بازار یک بهایم وفا کردی کان را که از پس خریداری بازار خون در دل افتاده
 این بازار بدل آمدی هر اگر اندک در خود شایستگی و قابلیت دیدی در یک از سودا
 بلب آورده شور خجسته بخرم خریداریش بسرد وید ح ترکیب این فقره است
 یعنی اگر در یادگی شایستگی خریداری در خود میافت بخرداریش بسرد وید لیکن چون
 صدیک بهای آن ندارد خیال سودای این بازار بدل خود در غی آر و کف بلب آورده
 مراد از عاشق و دیوانه با عتسبار عشق خریداری بازار و شور خجسته بطالع را گویند
 باین راه گفته که راه درین بازار غمی باید بسرد وید ح سودای استماع روی دست
 این بازار آراسته بهر چه دلخواه که جز نظیر همه دارد از معدن تهیدست خالی
 کسیر و محبت تنگ نایه تنگدای نیاید پاک گوهری پاک باز چشم دست همچو
 کان و پس بنگنده دریا فشانده و پابیز بارگران سلسله تعلیق و نیوی
 باید که راتقیر بر پیوسته رود آوردن دو کانیاتش دست ادب بخرداری
 ح شمع استماعی را گویند که اول آرای نمایند بهر چه دلخواه است بمعنی خاطر

جز نظیره دارد معین بی نظیر است این بازار نظیر ندارد دیگر همه چیز دارد درین عبادت
 جمله معتبره است از معدون که تمهید سفت کشته و خالی محیط که تنگ مایه است پیر
 دای بر حال دیگران که چگونه خریداری روی دست این بازار تواند نمود و پاک باز
 عارف و راست قول و در اصطلاح قماربازان پاک از شخصی را گویند که در قمار با خن
 دخل کند پس انگنده و بیا عبادت است از آنچه که دریا گوهر و صدف بسبب قیام امواج
 برکنار اندازد و تازه نگذاشته باید که بر تقدیر معنی راضی شدن دو کارداران آن
 بازار بر هیچ لیکن آنهایی که فروخت آن راضی میشوند خلاصه آنکه پاک کوهری چنین
 و چنان باید که دست ادب بخیداری متاع دکانیانش کشاید این بر تقدیر است که
 دو کاردارانش بر برفود و کور و بینه راضی شوند و بیع و مشت هم نیز نگ این وسعت آباد
 در عالم تنگ تصور از فراخی جاوگرنیت و بدین تقدیر آسانی ساخته و پخته
 بشنح نیز نگ عجایب تبصیری ای بالیقین اگر چه عالم تصور وسیع است لیکن
 باعتبار آن عجایب تنگست یعنی آن عجایب غایب نمی آید هم گویا ز شگفتی بلایس
 بشری آمده ساخته اند ملائک بصورت آدم متشکل شده به تعمیرش پرداخته
 ای در شگمان بصورت انسانی متشکل شده به ساختگی آن مشغول شده اند
 هم غیبه طبعان و لباس پنهانی بخیا شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بار سامان گل
 شگفتی نسیم غار درین رنگین گلشن سراپا نگار در غنچه گردیدن از نهفتن ^{طبیعا} غنچه
 ای دل گر فغان هر چه کار نسیم غازی است که غنچه را گل میکند اما درین بازار عصمت

آثار نسیم هم از شمار باز آمده در حد و غنچه گردیدن راز نهفتن است ای در فکر بزد کردن و زنده
پوشیده نیست یعنی برای پوشیده کردن راز آن بازار خود غنچه گردیده ای بسته شده

م درین عصمت آباد تنگ گزینان سدا پرده شرم و پرده تنیان سرفرازیم تا رسم

حجاب گردیده اند بقوای محسوسه حیا درین شهر صورت سیاست آرا آئینه
ابگن ه خیره چشمه بردار کشیده اند ح عصمت آباد ای این بازار تنگ

بنهم هر دو تار پرده سدا حق بنهم سین پرده بزرگ و نیمه آرزوم با لاف محدود و مشحون

زای هوز و سکون رای قرشت حیا و صلح احتجاب کبر اول سترو پرده کردن

شهر صورت ای شهریکه صورت سیاست دارد بکنا و خیره چشمی ای ابگن ه اینکه آئینه شمع چشم

بردار کشیدن آئینه باعتبار آنکه در زیر آئینه دسته می چسباندم اگر بادی صبا تان

از گل نخبه بد امان گل چمنانش در آویزد و خوی ادب فرمای نگاه دست بر شمشیر

شان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک ریزد و ح ای باد صبا از گل نخبه ساخته

اگر قصد آویختن بر این گل چمن آن بازار دارد و خوی ادب فرمای نگاه معشوق

آن بازار که مستعد جنگ است خون آن باد صبا بر خاک مذلت ریزد چرا که آن

گرفته بودی مگر اراده آوردن درینجا بود و ضابطه است که البته کسی را بر این

دامن می کشند و اینچنین کار از گل چمن اینجایجا است چرا که صاحبان دست اند

م پاک بینان تقدیر سس ترا دوست نموده اند و در آفتابهای دور و نزدیک

بعینه قرینه و چشم ترید و آفتاب تقدیر سس ترا دوست نموده اند و در آفتابهای دور و نزدیک

درین بازار این صنعت کرده اند که نقد و نازده دو کانهای هر دو جانب را هر
چنانکه هر دو چشم مقابل قرینه یکدیگر اند، همچنین دو کانهای آن بازار برابر
یکدیگر اند **م** در تعریف طول مقال معنی پیرایان کوتاه و تبصیف عرض
او عرض دستگاه هنر کتبه پیرایان عذر تقصیر خواه **ح** معنی پیرایان ^{شأن آن}
فصیح عرض بفتح عین پیش آوردن چیزی و نمودن چیزی و محله سپاه ^{آن} پیرایان
سمنواران **م** در سیت که قره العین صد باید بار درین بازار بار آورده کرده
و نقد صفا در گره بسته و از غم گره گوهر چشم سفید کرده و آرزوی دستگیری
زود از زود خواسته **ح** قره العین صدف ای مردارید برای دخل یافتن
آبرو گره کرده ای از جا خود گم آمد نقد صفا در گره بسته ای مخفی گذاشته و از
غم گره عین گهر که بصورت گره میباشند گوهر چشم سفید کرده ای با انتظار رسیدن
این بازار گور گرده و درین آرزوی شسته است که زود از زود خواص بیاید و دستگیری
من کرده از دریا بر آورده بازار رساند **م** و سمر سیت که جگر گوشان را دل الزلم
خون گردید و تمهای قبول جوهر یا نشانش اظهار رخ زگر سدر راه خود کشیده **ح**
جگر گوشان مراد از لعل و یا قوت یعنی لعل را جگر از الزلم خون گردیده و بر تنای قبول
جوهریان آن بازار انتظار کشیده که کدام روز خواهد شد که این سنگها که سدر راه من
هستند رخ کنده این سنگها خواهد آمد و مراد از اینجا برده نزد جوهریان بازار خواهد
م پاک گوهر که باب گوهر دست از آرایش شسته و باید از من تقدس بخیره

گرمایان تنزه کشیده دست اندیشه برامن ثنائش زده و طریق ذکر غیرشسبچ
ادب سرکرده دستش در بنجاد و پائیش در زیاد و قدسی نژاد یک مبعود آب کوثر و صند

ساخته و بائین تقدس پر داخته بزبان صدق بیان دعائش گفته زبانش بکام باد
سح پاک گوهر مبتدا و صرف و کاف صفتیه و فقرات آئینه صفات و دستش در بنجاد
الح جز این مبتدا و فقره آئینه نیز بر همین پنج این اشارت بمذاج این بازار است خواه
خود مصنف باشد خواه دیگر زبان بکام بودن ای در اختیار بودن گو صرف

دوکان جوهری دوکان جوهری کجکلاه که دره التاج سربلندی و قره
العین عزیز می دسگر گوشتد ارجمندست ح دره التاج مروارید اعلی قره العین
همچنین جگر گوشه مملو بر بادریا قره العین صرف و مالامال معدن معدن جگر گوشه

کان ست و شحون بکوه کوه لعل آبدار بدخشان و پراز کشتی کشتی گوهر شاد آب
ح مملو پرو همچین مالامال ای دوکان دی پراز مروارید و جوهر است و دو لفظ از بخش
اناده معنی بسیاری میکند مثل معدن معدن و کوه کوه و کشتی کشتی م تا آن یاقوت

لب گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان دوکان باقسام لعل آبدار آراسته حال
بدخشان از شیرین برسبیل ایجا و طریق اختصار روغائی هر گوهر خواسته ح

یعنی از آن وقت که آن جوهری که یاقوت لب و گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان
دوکان باقسام لعل آبدار آراسته است برای روغائی هر گوهر خود حاصل بدخشان از شیرین
خود برسبیل ایجا و اختصار خواسته است م فی فی چه گویم گوهر دندانش را کو لوبند

لاله نام و لعل لبش یا قوت یا قوت نام غلام ح باز میگوید که این تعریف او که کردم
 گوهر او چنان قیمتی دارد که وصف او هیچ نگذارد چرا که هر دندان گوهر است
 که لو لوبنده اوست و نام او لاله است و لاله کلاسیست بمعنی روشن و زبان هند نام یکی از
 علامانست و بیماری نیز غلام را گویند که آلت تناسلی او بریده باشد و از لاله بسیار
 نیز گویند و لعل لبش را عین پیش لب او که مثل لعل است یا قوت غلام اوست که با
 نام دارد و در ولایت نام غلامان یا قوت می نهند هم صدف تا دمانش را بدیده ^{حاله}
 دیده چشمش از حسرت لبریز آب مروارید گردیده و صدف از آن باز که دمان
 مدح را چشم خیال دیده ست چشم او از حسرت آب و تاب دمان سفید شده است
 یعنی کور شده آب مروارید بیماری است تعلق چشم دارد که هندی موتی مانند
 و نزول از نیز گویند ^{چشم} نگارنش مرجان را گنجا هم چشم خود می شمارد که بزرگ است
 پا زدن تاب هم نگلی او ندارد و ح عین چشم نگارین او چشم مرجان را نزد خود هیچ
 چیزی ^{چشم} در و مرجان در خست بصورت چشم دست در بگردانی شود هم نگلی
 چشم در چشم در آوردن مراد مقابل نمودن هم کلی نظری دستور استغفار حاصل ^{چشم}
 می کشاید که کوه کوه ز بر صدف تصرف و کانش و فانی نماید و دستور اجازت
 یعنی آن جوهری اگر گاهی نظری حاصل چشم آن می کشاید از اجازت استغفار
 و الا کوه کوه ز بر دشتان بخرج ^{اینکه} تصرف و کانش و فانی کند صرف بمعنی کم خرج کردن
 اینکه آن جوهری که صاحب استغفار است کی او را استغفار اجازت خواهد داد که نظری حاصل

بدخشان کشاید چرا که کوه زار که بکمال کم خرجی خرمن تا هم در خرجه خرید متاع و کاش
 وفا کند هم چون یاقوت گوهر در کنار لعل لب لعلش بگوهر افشایی پرداخته خرمن گوهر
 جان را که بجا ندارد از بهای گوهر اشک بیدلان ارزان تر ساخت ح یعنی از آن
 باز که دندان و لبش بسخن در آمده یاقوت گوهر مراد دندان لب لعل موصوف و
 یاقوت گوهر در کنار جبهه صفت مقدم یعنی لب بر سر خرمن او که یاقوت و گوهر در کنار دارد
 و این باعتبار اتصال دندان بال لب است گوهر افشایی عبارت از دو چیز است
 لطیف گفتن و بخشندگی نمودن خرمن قیمت بیدلان عاشقان یعنی مانند اشک
 بیدلان قیمت گوهر جان هیچ مانده هم هر چند قوس خرمن بر دو تاقین از آفتاب صفت
 رنگ آمیزی را بر طاق بلند نموده یک در برابر رنگینی پیش طاق تون دکان کجاست
 از طاق دل آسمان آمده ح یعنی هر چند قوس خرمن بمقابل شدن از آفتاب بلند
 یافته صفت رنگ آمیزی خود را بر طاق بلند نموده ای متفخر و مباحی خواست اما پیش
 آسمان است بر نیافت زیرا که آسمان پیش طاق آن باز را ملون تر یاقوت و خرمن از
 آفتاب رنگ می یابد و تاقین عبارتست از مقابل شدن و مدو یافتن بر طاق بلند
 بدون عبارتست از فرو کردن پیش طاق لفظ مجموع معنی صحیح مکان مدافعی از آن
 است آن هم در برابر سلک گوهرش عقد پروین در شمار نیست و پیش یاقوت
 در پیش یاقوت زرد آفتاب را روز با زرد ح سلک گوهر آن دکان از سلک
 آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب هم زرد می باشد از آن آفتاب

یاقوت زرد گفته روز بازار لفظ مرکب رونق در واج **م** فلک از شرم بساط گوشه
 هر سحر بطل گوهر چیده و آفتاب از افعال یاقوت زردش شکست رنگ گردیده
 بسیار که هریک خلک عجب استارگان گفته چیده ای برداشته شکسته رنگ ای
 شمسار و تغیر **م** تا نظر اعوج بنگر بر دکانش افتاده کوه سمیلان با وجود سنگدانی از
 سیل اشک یاقوت رنگ گشاده **ح** این ترکیب را تقدیم و تاخیر گویند ای از هنگامی که
 کوه سمیلان نظر خود را که اعوج بنکرست بر دکان آن جوهری افکنده است با وجود سنگدانی
 کوه مذکور از چشمهای خود ناله اشک سرخ رنگش ده سمیلان بضم سین نام کو بهیت
 از هندوستان و بندی آنرا سنیر پریت نامند و از آن کوه یاقوت بر می آید گویند که
 کوه چشمها دارد که از آن چشمهایاقوت حاصل می شود **م** تا دکانش بجا هر نگارنگ بوقلمون
 نقش رنگینی بسته که کوه بدشان از کوه کوه بار غم شکسته **ح** درین فقره هم ترکیب تقدیم
 تاخیرست نقش معروف و نوعی از سرود که بهندی آرائیه خوانند نقشستن نغمه بام که
 ساختن فلای فرایده **و** از دست نقشی بهر خانه **م** کاه عرض بخل حسن و حسن بخل حسن
 در دکان رعنائی باز کرده پس از نمودن گوهر آیدار بخنده دندانهای صفا گوهر دندان
 ساخته با خریدار شیوه بازی آغاز کرده **ح** گاه وقت عرض پیش آوردن چیزی باشد
 و شوکت و زیبائی عیسی اول آن جوهری گوهری نماید بعد از آن یک خنده کرده تا که خریدار
 گرویده شود ای ادلا گوهر آیدار بخند ای نماید بعد از آن خنده دندان نمابکار برده صفای
 ذات گوهر دندان ظاهر کرده شیوه بازی آغاز میکند و آن اینست که باز جبرس عالی دکان

خود انموده می پوشد و جنس روی دست می فروشد و خریدار را طالب جنس عالی می سازد
و بفروخت جنس روی دست می پردازد از همین قبیل این جوهری هم گوهر دندان
نموده خریدار راغب کرده گوهری با داده بار حشر بر دل خریدار نهاده خنده
دندان غایب میست ششیره بر بازی بکاری و بجلی هم آن قدر از زر میباید داشت
که در دکان زردار لیش درست مغربی آفتاب در کدام شماست ح سوادار
عکبر و مغرور و مالدار درست بضم اول نقیض شکسته و بحر بی صحیح خوانند و معنی
نند و سیم و نقوه نیز آمده و مغربی ششرفی را گویند و درست مغربی آفتاب لفظ مغرب
ست یعنی آفتاب بمنزله ششرفی صحیح است و مشابهت تمام دارد در تند و زردی رنگ
پیش دکان زرداری آن هیچ قدر ندارد هم در میان بر سیم و ساعد سیم اندام که هر یک
از سیم ساده سرمایه دار تو نگریست هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل سخا
گرفته جنگ زر گرست ح شیم ساده سیم خالص یعنی در میان بر سیم و ساعد
سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرمایه تو نگری دارد و در وقت باز دادن و باز گردان
نقد دل عاشقی که بنخواست گرفته است بر سیم جنگ زرگری با هم جنگ میکند یعنی یکی
سیکوی که نال گرفته بدو دیگری تنه می کند که من کی گرفته ام نه بدو گرفته لیکن مراد ازین در
دندان است که بر بند باز پس دادن به نسبت بر سیم دماز گردانیدن به نسبت سیم
وسیم اندام یعنی چنانچه اول دهان گفته بود و بنا به نسبت او این جا هم ده فقره آورد و یک
بر رگ می چای است که دلالان می کنند دکان داران و با لافه بینی و کمی قیمت

پیش آمد خود نزد خریداران و نیز جنگ ندگری جنگ ساحلی را گویند و از کارهای حاکم
هم هست بخواست بعضی بی طلب و بی خستیار و ناگاه هم گوهر را در حلقه شفته گوشت
در آمده ماه دو هفته ماند خورشید در هوای دیدار شش گرد بر آمده ح شفته گوشت
ای غلامان و این اشارت بگوهر گشت یعنی چنانچه خورشید غام و کار
در ششاق دیدن او می بر آید همچنین ماه هشتاد و شش و دیدار او بکامل ششاق
بر آمده یا یعنی اینکه تصدق شدن آن ماند خورشید مقدور بر آمده و آفتاب مقدور
می باشد و هم رعایت قربان شدن در لفظ گرد بر آمدن هست یعنی دیگر آنکه اگر چه
در پس شمس لکن اکنون که سابق روی مرتبه او گردیده مثل شمس بی اقتباس
تویر می بر آید و برین نیز می تواند شد که چنانچه خورشید برای دیدن او غم
و در برابر داشته همچنین ماه دو هفته هم تمام نور را برداشته که ناگاه با این نور
بمکان بیانی آن پیدا کند و ضمیر شین دیدار شش راجع بگوهر است و گرد بر آمدن
اصطلاح تصدق شدن است هم عکس آب و تاب گوهر شجر چراغش در خانه چشم چراغ
در جنب فروغی و نور پاشی او آفتاب عالم تاب بی فروغ تر از چراغ روز ح
گوهر شجر چراغ گوهر است که آنرا شجر چراغ می نامند گویند که مشبها گوی از دریای
شور بر می آید گوهری از دهن بر می اندازد و آن گوهر مثل شجر چراغ روشن می باشد
و آن گاه و روشنی آن چه میکند مردمان حلیها کرده آن گوهر را از گل و خاک و بهنا
سیند و آن گاه و گر خفته بدو یا میرود آن گوهر را می آرند و در خانه چشم چراغ افروزی چشم

روشنی می بخشد جنب پهلوه مقابل دریا بر چراغ روزای بی نوزم اگر گوهر تر صفای
دریا دریا موج طراوت در جوش و صفای گوهرش را که در صدر پره نهان نمی ماند عریانی
پرده پوشش ج گوهرنگوهر آیدار صفای در صفت آن دریا دریا بسیار طراوت
تا نگی عریانی بضم اول بر بگی یعنی گوهر او چنان آب و تاب دارد کسی بسوی آن بدن
نمیواند پس همی عریانی آن گوهر را پرده پوشش شده از نظر آمدن والا در صدر پره نهان
نمی ماند چنان برضاست چنانچه آفتاب که از کمال نوزانیت او کسی نظر بسوی او نمیتواند بگذرد
هم از غیرت شعوه و روشن صبح نورانی چنین از پنجه آفتاب در گریبان دریدن و از شرم
تا بناگیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سرگرم رخ نقاب محاب کشیدن یعنی
از شرم روشنی و تابانگی گوهر خورشید که روشن ضمیرست و ماه منیرست سرگرم رخ
خود در نقاب محاب پوشیدن یعنی منجواهند که در نقاب محاب در آیند نگاه
بگاه تماشای گوهر آیدار سلطان و در شاداب رخسارش در چارموج طوفان صفای
لطمه خوروست حیرانی و گل وقت ادعای بی معنی آب و رنگ با یا قوت نور با
خورشید تارش در مهرگان رخ زردی سرخ قهای سیلی پشیمانی رخ
روشن ضمیر شین را جع گوهر آیدار سلطان و در خوشاب چارموج محل خط و طاعت
و در انجاشی کمتر سلاست می آید لطمه بضم اول طبایخ آب او عادی کردن بی
میوده و باطل بعینه گل کبی معنی دعوی آب و رنگ خود با یا قوت او که نور با
و خویش نثارست کرده چنانست که در مهرگان رخ زردی سرخ خود را زرد ساخته

دگل زدو میباشد و جش امنیت که از ثبات این دعوی خرس زرد شده است
و سرخ قه از این سبب که سیلی ششانی خورده بعینه از گشت خود پشیمان شده و از
سیلی خوردن قهاسرخ میشود و در مهرگان اصفاف بیانیه است ای مرغ زردی را مهرگان
کبریمیم کاف فارسی ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب و در برج میزان
که ابتدای فصل خزانست و در آخر هر دو فوره لغطه است مخدوف است هم گوهر

سیرش نقاب حجاب گشاده از چهره نور و صفا گاه چشم کشادن بران مردم
بعینه چون مردم آبی در آب گوهر ششاح بعینه گوهر سیراب او از چهره خود که
صفا دارد و نقاب حجاب کشایده است یعنی در حجاب ماندن نمی تواند چشم کشادن
ای دیدن بعینه وقت دیدن بران گوهر مردمک دیده چنانکه مردم آبی در آب
شادوری میکند ای هر که نظر بران گوهر میکند مردمک دیده او در آب گوهر ششاح
میباشد مردم آبی ماهی باشد بصورت آدمی که در مندی آرا جلالت میگویند هم خانه

چشم از پر تو آب و تابش گنجینه نور بل غیرت فرا و رشک افزای تجلی طرح در آخر
هر دو فوره لغطه گشته مخدوف است هم دیده نایبای مادر از او هنگام اقباس روشنی

از یاقوتش هنگام ماه برهمن و از مژگان پنج در پنج خورشید افکن ح بعینه
نایبای مادر از اوزان وقت که روشنی از یاقوت او چیده است هنگام ماه که نورو
ضیا بخشیت برهم زده و لطیفه آنکه نوعی از یاقوت میباشد که بالخاصه نایبای این
می سازد و آن نایبای از مژگان خود بسبب روشنی با نقاب مقابله میکند و مقرر است که

کور مادر زاد را شکرگان نمی باشد این شکرگان چنان بهم میرساند که بران شکرگان هم نمی
خورشید میزدند و آنچه در چرخ افکندن مقابل باشد هم تا خسار نور پاشش لعل
شیخو غمش دیده از فرو طحیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده محبتی از ان باز یعنی
از ان باز که آفتاب خسار نور پاشش لعل شیخو غمش او دیده روشنی از چشم او ناپدید
گردیده چراغ از چشم پریدن کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از خیر ان مانند
که ان فی بهار عجم هم آب و تاب زمره کند اش آب نوحطان برده و از شرم یا قوت
رنگینش یا قوت یا قوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده حبیبتی آب دروشی
زمره کند او که کم قیمت میباشد یعنی زمره بی قیمت او چندان آب و تاب دارد که
آبروی نوحطان برده ست زمره نو و فیروزه گمن خوب میباشد و بعضی گویند که زمره
کنند از نو خوب میباشد زیرا که زمره کند بسیار سبز میباشد یا قوت رنگین کنی از
لب ست هم اگر جوهری خرد گوهر تر صفای و روش را بگوهر چشم در یاد دل بیدلان
تشبیه نقشی بر آب نگاشته باشد و بجری را سرب انگاشته و حقیقت را
مجاز پیدا شده در جوهری خود اضافه بیاینه گوهر چشم اشک در یاد دل صفت
چشم ست بیدلان عاشقان نقش بر آب نگاشتن کنایه از کار بیوده کردن
تجربا سرب انگاشتن عبارت از جهالت و حماقت کردن و حقیقت را مجاز
پیدا شدن در آن که در دور ضلالت افتادن باشد یعنی جوهری خود اگر گوهر
و اشک بیدلان را برابر که کار بیوده کرده باشد هم تا آب و رنگ کوهر غلط

و یا قوت رختان او بنظر آورده جوهری خرد لب گوهر فروشی سخن بر چیده و دو گانه
گوهر آبدار و یا قوت معنی نازک از خجالت تحت بند کرده ح جوهری خرد اضافت
بیانیه و جوهری نام غاضلی ست صاحب صحاح و تنیرام شاعری ست گوهر فروشی
سخن گفتن یعنی گوهر سخن را موقوف نموده بر چیده ای برداشته ح جوهری گوهر
سخن تا تشبیه چرخ میانی با فیروزه جابیش پرداخته از کمال شایسته چرخ آمده
و از دو انبساط جاب آساقالب تپی ساخته ح یعنی ازان باز جوهری سخن که
مراد از شاعرست چرخ میارنگ با فیروزه جابی او تشبیه داده از کمال خوشی او
رقص آمده قالب تپی ساخته جاب و از بسیاری خوشی فیروزه جابی قسمی است از
فیروزه به چرخ آمدن ای رقص کردن و لفظ قالب بفتح لام ست بر وزن آدم و
قالب تپی کردن عبارتست از پیوستن شدن ح چشم از عکس فیروزه جاب
بحرا خضر و نظر از موج رشته عقد زمره سبز تر ح یعنی چشم از عکس فیروزه جابی او
جاب دریای سبز است بحرا خضر نام دریاست و فلک را نیز گویند و نظر که موج
زمره او دیده ست سبز تر شده ست و موج بصورت رشته میشود هم زمره سبز
زمره طالعان بعد جان خریدار و فیروزه اش را فیروزه بختان هزار آرزو خواستگار
ح زمره طالعان سبز بختان ای سبکتان و همچنین فیروز بختان خواستگار طالب
ح رشک رنگ یا قوتش خون بهار رفته ح حسرت آتش چشم کل گوهر رشک ششم آمده
ح یعنی یا قوت او چنان رنگین ست که از رشک رنگ او بهار خون خود را ریخته است

آتش ضمیر شین راج با قوت یعنی از حسرت او چشم کل با شکش شبنم زیت درنگ

شبنم اصافت بیانیم در برابر لعل آتشین او تا بش برقی شاره است اما مرده و در پیک

گوهر آیدارش چشمه خورشید قطره است یک افسرده ح آتشین ای آتش

آفرده که سرود پرموده بکار نیامدنی هم در مخرج با قوت میدانش میان تحمل گشت و در وصف

لعل بیکانش پیک اندیشه لنگ ح با قوت میدانی قسمی از با قوتست و در نسخه دیگر

با قوت میدان دارست و آن نیز نوع از با قوتست که پهن میباشد و لعل پیکانی

قسمی از لعلست میدان که بسیار فراخست در مخرج با قوت میدانیش لنگست و

پیک اندیشه که منایت تیر گامست در وصف لعل بیکانش لنگست هم در طریق

صعب گذارستایش لعل پیکانی و با قوت کرکانش از کعب کرک پیکان زخم در پیک

پیکان تیر گام او نام و در سپارش این راه دشوار قاصدان تندرو انظار اولی

الا بصار از تیر باران طعنه شش گمان طعنه زن پایدان پیچیده و سر در گریان کشیده

انفعال نارسائی و سستی اذام ح یعنی در راه توصیف لعل و با قوتش که صعب گذار

یعنی گذار مردم در آن مشکلست از کعب کرک کو یا پیکان تیرست در پای قاصدان

تیز رو او نام یعنی با تمهای وصف او نمیرسند لعل پیکانی قسمی است از لعل و با قوت

کرکانی قسمی از با قوتست و در ولای صابطهست که بجای پیکان تیر استخوان کعب

کرک می چسباند که زخم او به نمی شود و نیز قاصدان کعب کرک در پای می بندد و آنرا

دلالت بر تیر گامی می نمایند چنانکه نظامی فرماید که در پای پیکان بود کعب کرک و پیکان

رفتن و ملی کردن آنظار جمیع نظر در نسخه دیگر آنکار جمیع فکر اولی الابصار صاحبان
بیشتر شیخ نفیج شین محقق شاخ و معنی سخت طعنه زن طاعت کننده نظر
اولی الابصار را قاصدان تذکره قرار داده طعنه را تیر باران و طعنه زنان را سخت

کمانان گفته ام تا خیال تحریر مدح عقد گوهرش در سرست از فیضان فیض هر
ریشه کلک عدن سلک با سلک گوهرین برابرست ح از ان باز که خیال نشود
مدح عقد گوهر او قسم را در سرست فیضان یعنی ریشش عدن سلک صفت
قلم هر ریشه قلم از ریشش فیض خیال نوشین مدح او با سلک گوهرش برابرست
عدن بختین شهرست بر کنار دریای عمان که مرارید دران بخیرید و فروخت درمی آید
و نیز نام چشم است که مرارید دران پیدا می شود مدح غیرت زمره خطان

را صدر ریزه الماس در جگر نهاده و از غم یا قوت او یا قوت لبان را یک بدن
اشک خونین از چرخ چشم برخاک افتاده ح یعنی از غیرت زمره و از زمره خطان

صدر ریزه الماس خورده اند یعنی زهر میخورد که سبزی خط مایه چنین خوش نمائیت
چنانکه زمره دوست و سبزه را با زمره مناسبت است زمره خطان عبارت از

که خط شان نور آمده باشد ریزه الماس زهر از غم یا قوت ای عشق یا قوت و زهر
یا قوت لبان مراد از معشوقان یک خندان ای بسیار چرخ بهم مفتوح و راستی کن
قسمی از جوهر است که آرا تشبیه بحیثم دهند اینجا ابهام است و گویند چرخ ممره است
یانی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه می نمایند و سیر و آه سلیمانی

گویند که برای دفع گزند چشم زخم در گلولی که دوکان آید و نذ یعنی چشم که بمنزله دانه است
 این بسیار اشک بر زمین افتاد و در غم یا قوت جگرش معدن جگر خون جگر را
 و در سلسله سودای که هر شش محیط پانزنجیر گرفتاری ح یا قوت جگری قسمی از یا قوت
 میباشد که بی جرم بود معدن جگر خون صفت اوست یعنی جگر خون میخورد فاعل پا
 زنجیر گرفتاری محیط است یعنی دریا در سلسله سودای که هر او پای خود را در زنجیر
 گرفتاری کشیده ام در این سینه که هر شش از فطر صفا صورت جان رو نما و گوهر
 دلخواهش را در ریشه جان کشید سراسر یعنی گوهرش که بسیار صفا دارد صورت
 جان در و ظاهر است م ناگوهرش را در آید از شش شاهوار از نگین بر تخت زرین
 بجز خنده دندان غایب یا پشت دست ادب دندان پر دین شکسته ح یعنی از
 وقتیکه آن گوهرش را در آید از تخت نگین که زرین است چنانچه حضرت سلیمان
 از باعث نگین بر تخت نشسته بود نذ یعنی گوهر او با نگین شده بگناه خنده دندان غایب
 اینجا دندان پر دین شکسته خنده دندان نا مجرعه لفظ مرکب بمعنی خنده پر دین نام نعل
 از سائل قروآن شش ستاره است بر کوهان نور که آنرا بعبی ثیا گویند آن صورت
 خنده دندان غایب دارد یعنی پر دین بر نگین او خنده بجا کرده گواید دندان او را شکسته اند
 م چون لعل قطبش صفت شکست و فروغ فاش از چشم قطب شمالی و جنوبی
 چشم صریح از مشاهده نوری حرکت و حیران مانده ح لعل قطبی قسمی از لعل قطب
 شمالی و جنوبی نام دو ستاره است و نیز قطب میل بسیار گویند و معنی منجم آمده

تصدع مرضی از امراض دماغی که صاحب آنرا نوز حضرت و اکثر دروشانی بی حرکت
پیرانده هم از صیقل کاری جدا آئینه گوهرش چنان زده و دیده که اعمی فطری بی
نوز نگاه چهره رازنهان در دیده است ح صیقل کاری جدا مجموعه بیت ترکیبی
آئینه گوهرش خود گوهر باشد یعنی جدا آنرا چنان صیقل نموده که کور مادرزادی حساس
نگاه چهره راز پوشیده که بنظر نمی آید در آن گوهر دیده اعمی بفتح بنده کور مادرزادی

م وصف دوکان بزاز دوکان بزاز سرباز با ناز باطلس سرخ رنگین است
و جنس خوش قاش حسن پیراسته ح رنگین ادائی را لباس قرار داده و همچنین
جنس خوش قاش قرار داده هم با جنس خوش قاش حسن کاروان سالار و لایا
و سرفاخر رنگین ادایان ح یعنی حسین که جنس خوش قاش ست قافله سالار

دلبر است م دارائی ملک حسن بنامش مسلم ست و مثل جنس پشت دروکیان
خوبی او در دوکان زیبایی از کم بسیار کم ح دارائی بمعنی بادشاهی و نیز نام پارچه
ابریشمی معروف است و در لفظ مسلم نیز نام پارچه است که او را مسلم گویند لفظ مثل در
فقره دوم مستند او در دوکان خبر او یعنی مانند جنس خوبی او که پشت دروکیان دارد
یعنی پشت دروی او هر دو بهتر است ای خوبی حسن او که جنس ست پشت دروی
او یکسان یعنی بسیار خوب مثل آن در دوکان زیبایی کم است بلکه از کم هم بسیار کم
از کم بسیار کم عبارت از بی مثل محض باشد هم مادر کشور و بزاز را زیبا پیش از آن

بی رواجی رنگ خورشید شکسته هر نام چون خجالت زدگان باراده سفر بسته

ح نوز بار ز روئی و در وای ای خورشید از انفعال بی رواجی از آنست که بهر حال
 سفر نیکدم اگر به پشت گرگی نازد از نواجه تا بد چه باک از آنست که پشت دروئی
 جنس قاش خویش چون حریر شعله و گمان بر تو متعجب یکسانست ح یعنی از مد
 نازد روی خود را از قاشان تا بدیم نیست چه اگر خوبی او که جنس خوش قاشست ازین
 سبب که چون حریر شعله و بر تو متعجب است اگر چه معنی این دو فقره و جدا فی است قابل
 بیان نیست اما حق المقدور به بیان می پردازد ضابطه بر آنست که در آثای سودا و جنگ
 زرگری رواج خریدار میابد پس معنی آنکه اگر آن بر از هر دو نازد در پنجم سودا و از نواجه
 خریدار تا بد باکی نیست زیرا که زیر و بالا جنس خوش قاش خوبی او مانند حریر شعله و گمان
 بر تو متعجب است و ضابطه دیگر آنست که جنسی که هر دو طرف آن یکسان میباشند
 گروانده بخود میسختند در حریر شعله و گمان بر تو متعجب است یا نیست گمان
 به تشدید نام پارچه است که در متعجب پاره میشود و گمان پارچه زرد رنگ میباشد
 در تو متعجب که در هندی چاندنی گویند هم زرد میباشند و حریر پارچه است بسیار لطیف
 و نرم و اکثر سرخ میباشد هم عیب نیست اگر نیال دور خویش در رست که متعجب و لغیب
 او را دوری بهتر است ح دور وئی منافعی و بد خوئی بروئی یکی روئی آوردن و بدگیری
 کردن این نوی بار آنست و دور وئی در پارچه نبرست هم نی فی چه میگویم طرز دلدهی
 و دلداری خاصه است و کی بی صحبت آئینه بایده لان جامه گلدوز داغ به برد و روست
 ح نی فی چه میگویم که دند بی و دلداری خاصه آن نبرست که بی صحبت آئینه بایده لان

که داغ برایشان است گویا جامه بوبه دارست و دور دست کی متوجه نمی شود و معنی آنکه
بایدلان دور نیست بلکه همه وقت با ایشان مقابل یک روی است الا و فیکه
آینه می بیند آن زمان بایدلان متوجه نمی شود و دور روی می باشد خلاصه معنی آنکه باز
بایدلانی که جامه بوبه دار داغ در بر دارند دور نیست با ایشان که هر چند او هم جامه
بوبه دار داغ در بر دارند اما چون دعوی مساوات نماید بآینه دوری دارد و بهترین اسم
پارچه است چون که بند بوبه دار که در هر دور و بوبه یکسان باشد همچون بوبه دار و چپ و

چپیت دور وید و غیره می سازند هم بهار فطرتی که وصف رنگین او آتش شمشید
پرده گوشش از فطر رنگینی پرند نگارین مانی گردیده ح یعنی مدوح چنان بهر
که هر که وصف رنگین او آتش شمشید یا آنکه آن بهار فطرت که وصف رنگین او آتش
او شمشید پرده گوشش او پیشین وصف رنگین او آتش او هم رنگ جانور پرند که
نگاشته مانی باشد گردیده که آن از رنگ او بر صف کشیده شده پرند بفتح بای بد
مرقع تصویر و چادر نقش که بر صورت جانوران نگاشته باشند و شمشیر جوهر دار و در

برابر نازکی خویش پر نیان چون خار خوش و برایت پر نیان اندامش خار شیت
درشت بر جوهر ریدینه گلبدن طعنه زن ح تر و نازکی غوی او پر نیان مانند خار است پر نیان
لطیف و نازک خار مخفف خار که قسمی است از پارچه چون آن بر از خاری پشت درشت را
پوشیده اند زنی اندام آن بر از خارا قسمی نرم ساخت که بر جوهر زم سینه کلان طعنه زن
معنی دیگر آنکه خار پشت درشت لفظ مرکب دانه که بادشمان و امیران در گلوی خود مثل

می اندازند و انکی خار دار می باشد میگویند که تاثیر نرخی اذام او که هر گنگ پر نیان است
چنان ملائم گردیده که بر جسمی که مثل جورست و بر سینه که مثل گلبدن دارد خوش نفع
و که شین مجنه درشت و در اینجا متابعت قافیه بفتح شین آمده است است پوستن یا نیز کردن
چیزی در چیزی و خور موصوف باضافت بیانید باقی جمله صفتیه و ایراد لفظ پر نیان و خار دار
و گلبدن که هر کدام قسمی است از پارچه مراعات الظیر است هم رنگ خاتم رومی دست

دکان دستان می است و چهره نقاب است و نگاه در پس پرده نشسته متاع پنهانی است
ح جیاد خاهر و مختل است متاع رومی دست متاعیکه سروست دکان باشد و چهره
نقاب برود انداختن پنهانی متاع اوست هم در دکان حسن رخ ساده اش کرد و نعت

بازار خورشید ساده رو سگسته شیرین باف لعل نو خطن متاعی است که و کس و در
نشسته ح خورشید را ساده رو باین است بار گفته که مانند ماه کلف ندارد و دیبا
ساده و مختلط می باشد ساده و خط مراعات الظیر است شیرین باف نام پارچه
که آنرا شیرین صاف نیز گویند بر دشته ای بر روی نشسته هم آواز و زین باقی

خوش قاشش بچرخ اطلس رسیده و پری از عیب بری چون حور و از تصور در
و کاشش زش گردیده ح جیخ اطلس مراد از خوش چهری نوعی از پارچه پاک که از آن
فرش می سازند پری موصوف از عیب بری صفت او چون حور تشبیه و از تصور صفت حور

هم فلک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی از بیرون در دانه در تیره بسیار
بساط نیاز گستردن و مدار نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال

خیالش سرگرم سودای تمنای برخوردن حیفی فلک که دوکان آمده از کمال ادب
بیرون در استاده بساط نیاز می گسترده آفتاب چنانکه تخمین ملاقات بر از میکند و با ^{خال}
بر از در تخمین وصال یافته میجواید که چنانچه خیال ملاقات او مارادست داده همین ^{نخ}
ملاقات صورتی جسمی هم با وی غایم و این تخمین یعنی سودای تمنای برخوردن در دراز
اما حاصل نمی شود که از محال است و باید دانست که بعضی خیالات ممکن الوقوع میباشند
و بعضی مستحیل الوقوع پس بنا برین عالم خیال محال گفتن صحیح ^م اگر اهل سرخ لاله ^{غزل}
نمودی در نظر چنین پیرای خسر دور خور یا اندازد کان آن گل خسار نمودی ح اگر
لاله در سید داغ نداشتی البته در نظر خردمندان لائق پا اندازد کان او نظر آمدی ^م
وصف خوش بر صفتی بقلم ثبت نمودن از ساده دلی مناسب بگزینم چون گلشنی چون قلم
نگرس برشته توصیف پر نیانی اندامش بر حریر گلبرگ نگاشته ح قلم نوعی از پارچه
بوته دار باشد که آنرا قلم کار نیز گویند ثبت نمودن ای نوشتن ساده دلی اجمعی مناسب
بگزینم چون کار بیوده کردن مناسب چاندنی که می گسترند برای درخش ساده نوعی از
پارچه گلشنی نام شاعر و نام باغبان و نام قلم نرگس مرکب نام پارچه هم جنس جنس ^م
در بارادست و چشم حیران خورشید گرمی بازار اوج در بارادست ای در قبضه ^م
چشم خورشید نام پارچه چیست مثل که چشم و لب چشم و غیره ^م چون سر ^م
نقد خود دست بر کیده شکیب افشاند بر تخته او که از مشکباری زلف خود قمار می ^م
میخواند ح ای سرمایه دلران نقد خرد با کلهی سپار زمین تخته ^م دکان او که از

مشکب ری زلف خود قمار است یعنی آن تخت سبب آن خوشبو گشته پس آن تخت را گل میخوانند
تخت موصوف که از مشکب ری زلف خود قمار است جمله صفتی و در اصطلاح قمار باز آن هم
قدیمست که چون دو شخص با هم قمار میبازند دیگر مردمان میگویند که یکرو پی یا دور پی از طرف
مایان و رین بازی کلست چون خرد و تکیه بی صبر میشود و بر تخت او که سبب زلف او
عود قمار است نقد خرد خود را بر آن تخت کل می خوانند ای میبازند خود قمار می قسمی است از خود
منسوب بقمار نام جزیره عود خرد و طادس هم در اینجا خوب میشود و کل معروف و نوعی از
شل شیه و قهقری و در اصطلاح قمار باز آن لفظی است که هنگام داد و بستن با حریف ریزان
آرند و گویند این هم گل و آن هم گل یک گل و دو گل و آن را گل سبر هم میگویند ^{همه را گل}
بند حسن یا خیال سودای خوشش ادایش در سرت و سودا ثیان دایر عشق را از نایاب
ستاع کسر میاید و فاد و جنس بجان ارزان و صفتش پر کاله پر کاله جگر ح بند بفتح بای
شده ری را گویند که بر کنار دی باشد و پارچه خوب از اینجا اکثر می آید ای سودا ثیان دایر عشق
از نایاب منافع و کال کسی نیافته است و جنس وصال او که بدل جان از نایاب پر کاله
جگر در دست دارند و دیگر چیزی حاصل نمیشود و جنس موصوف بجان ارزان صفت وصال
بای جنس مبدل مندر چه کاله پر کاله لخت لخت ای پاره پاره هم منافع گران از نایاب را که
نرختم فرو است از بسیاری نازکی به نقد جان بسیار ارزان است ح آرزو شست
بنقد جان ای اگر چه جنس جان بدست آید بسیار از بسیار ارزان است هم منافع جنس بالاد
خود رشید را در رسته بازار زیبایش بازاری مثبت و منافع از چشم افتاده اعتبار کتا

ح یعنی مناع خورشید که بالادست است ای بسیار بلند است در بازار خوبی مدوح اورا روز بازار
نیست ای وفار مانده است از چشم افتاده ای دلیل و خوار از چشم افتاده صفت مناعت است

هرچین زلفش را صد قافله مشک در بایست و مناع هزار جان ارزان وصال را با آنکه
کس نیافته عالمی خرد یارح هرچین زلفش از مشک ختن پرست مناع موصوف هزار جان
ارزان صفت یعنی مناع وصال او اگر عوض هزار جان بدست آید مغنت و با آنکه گس
نیافته است یک عالم خرد یارست م پست در وی کار و کانش چون بهرمان پر تو آفتاب گشت
و در دکان نازش مناع خود فروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان ح کار جنس و کار
ای معمول جنس او بهرمان بروزن و قرمان یا قوت سرخ و بافته ابریشی الوان باشد که بکند
آرا الا یچ گویند من شرح توان السعدین قافله در قافله و کاروان در کاروان بسیار
م در بازار جنس بسیار خرد یار حسن یوسفیش زنجای فلک زالی کلاوه خورشید

در دکان سودای مناع قیمتی وصالش هزار مشتری چرخ از روی مهر پالت ح
جنس موصوف بسیار خرد یار صفت حسن یوسف نام پارچه سفید و آما دانه مثل خنجرش
که خوابان ارزان گلگون سازند زنجای فلک زالی مبدع کلاوه خورشید در دست جلوه
خبر کلاوه یعنی ریسان خام که بر چرخه پیچیده باشد مشتری خرد یار و آما ستاره است که
بر فلک ششم تا بد یارسی بر جیس و بهندی بر سیت نامد یعنی آنکه مشتری چرخ از محبت پاید
در دکان او م پرند چینه اورا گوش پرند نگین تو بر تو گل و در برابر لوله پیش لوله چرخ
از نظر افتاده چشم بلبل ح پرند چینی چادریست منقش روکش شرمه کهنه تو بر تو تیر تیر

انجم دارد یعنی اوداغ و عیب دار است از نظر افتاده چشم یعنی خوار است در پیش چشم
و از چشم افکنده است یعنی بی اعتبار کرده نظر چشم اصناف بیانیه و همچنین چشم نظر
اصناف بیانیه هم آفتاب که دارای فلک چهارم است تمام روز دارای زرد پر تو شعاع
پیش و کانش بدست میگرداند و از بی قدرش کسی هیچ و مفت نمیداند ^{یعنی آفتاب}
پیش و کان اودست فروشی و دارای شعاع می نماید و از بقدری دارای زرد آفتاب
کسی مفت نمی ستاند هم تسلیج قضا در کارگاه زیبائی جنبه از جنس حسنش خوش قاشق
نیافته و خریدار مرد و بازار رعنائی دکانی از دکان خویش که چهار بازار تر یافته ^{ح تسلیج}
باقده رعنائی خود آرائی هم از عوان شبنم لباس شرمه است و گل رنگین جامه فرو
انفعال پیش افکنده اوج آرخوان نام گل سرخ رنگ موصوف شبنم لباس ^{صفه}
او با نیغ که بر شبنم می افتد شبنم نام جامه موصوف گل موصوف رنگین جامه
هم با آنکه نرخ متاع فرادان بهای خود می افزاید در یاد امن مالا مال گوهر و معدن کبیره
جوهر نه عهده صدیک بهایش بر نمی آید ^ح با وجود آنکه بر نرخ متاع خود را که فرادان
بهاست نمی افزاید در یاد موصوف با دامن مالا مال گوهر صفت او همچنین معدن ^{موصوف}
با کبیره پراز جوهر صفت او از عهد قیمت آن بر نمی آیند هم هر که نظر بر متاع گرانباهان
بهایش کشاده صد کبیره نقد دل با کاروان خجالت میدهد سنی بجان داده ^ح گر از این
گران قیمت جمله صفتی بجای چیزی که پیش از قیمت ^ح این تعیین قیمت هم خریدار را ^ح بازار
در استیغش که برستان و کانش کوشش بر آواز و چشم بر راه انتظار اند و حسن زبانه را

خواستگار ح گوشت برآورد از انتظار بچنین چشم برآورد هم هر جنس با دوست او را دست برآورد
چون جنس دل که از دو کاشش بر نمی آید ح یعنی هر که در دوکان او دل خود را میبرد باز دل خود
از انجا بر نمی آید او ای دل باید کان او گذارد هم گل اگر بر پذیرد چیسے خود لائق دکانش دیدی
از غبار غم بار دیگر غم بگریه دیدی و از روی بسبب خجالت کشیدی ح غم بگریه دیدن گل او بگریه
و الا غم نمی شود با آنکه پرموده نشدی زیرا که در هر سر و گی هم صورت بسبب بگریه پیدا میشود و گل از روی
بگریه نرسیده شده که من لائق پا اندازد کان او نیستم هم پیوسته چشم آفتاب برورش چون
طلعه در بار است و اطلس چرخ برنگ چرخ اطلس در دو کاش پا انداز ح ای آفتاب
منظر است در اطلس چرخ اضافت بیانیت و در اینجا اطلس چرخ خود پا اندازست چرخ
معروف و نام پارچه است و چرخ اطلس دو جو یک باشد که اطلس شمال و زرافت و شمال
از راسته برگردان چرخ تصاف شود و گنگ نماز انگاه تکرار شده همان نموده میفرود
و شک نیست که چو سهای چرخ برده کان برآزان اطلس شمال شویان و غیره مثل پا انداز آفتاب
باشد هم برآفتابش کان... ان کاروان و قافلہ قافلہ از هر خت افتاده و بسته از هر قسم آن
سبب نرسیدن بعد عمری بکشاده ح از هر خت یعنی هر جنس جامه بسته بهندی گشای
یعنی از هر قسم تا آن برآز بسیار است که بعد عسکر هم سبب نرسیدن نوبت آن بسته
کنده نمی شود در بسته و کشاده صفت تضاد است هم پای بازی که پوشیده و عالم خال
با خاشاک طاعت کدوم پوشیده برعکس یا آن لباس ماقع عمر خت از دو کاشش بیرون کشیده
بچشم و راهبر بداندش پوشیده ح یعنی هر کجا از راه عالم خال با خال از روی

بجز نواز کیم راه یافت از آن بازار در کان افروخته باقی عسکر خود در هانجا صرف نمود و لکن
علامت عبارت از عجز و نیاز جو شیده ای ملاقی شده یاران لباسی کنایه از یاران دعا بان

هم وصف دوکان گل فروشش تا نگار گل فروش دوکان گل فروش می چیده

بهار از جویش غم برنگ خزان خاشکته رنگ گردیده چیده ای بر آراسته ده
بر آورده یعنی بهار از جویش غم برنگ خزان که همچو خاست شکسته رنگ گردیدن
ای رنگ خزان که در و برگها زرد می باشد همچون طور رنگ خاشکته رنگ دارم

گل چیده اش در گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که خون صد هزار بهار گردن گرفته اوست ح
یعنی چیده او در گلشن و باغ رعنائی بوجهی نیکوست گو یا خون بهار گردن خود گرفته ای رنگ

صد بهار حاصل کرده است هم شادابی گل چیده اش از نوزد خشک یوست چنین و بیشتر

ساز چنین پشانی بگل گرفته طبع نا شگفته جبین ح زهد خشک عبارت از عبادت بی فیض یعنی

طبیعی بگل گرفته ای هر که بخیل می باشد طبع او نا شگفته جبین و جبین پشانی می باشد شگفتی آن چنین

پیشانی او را بر طرف بسیار دم با ستاره نازکی خویش خارش بر گل نازک بدن طعنه

و بنا بر طراوت گل خنده اشش پر مردگی خزان روکش شگفته روی گلشن ح ستاره

طلب عاریت کردن فرض می نماید که خارشش را اگر تبارگی خوی او تشبیه دهند آن خار چنان

ملاطم می شود که بر گل نازک بدن طعنه و تشبیه کند و خنده او که همچون گل ست خزان پر مرده از

چنان تا نیمه بزرگشته که شگفته روی گلشن برود شکسته بر درخشش شرمندگی کشته هم پشانی

آه زبانه حره اشش زده تاب را صد فلک خورشید و بعل و بی کلاب افشانی عارض

بهار آفرین طراوت و قشیش دماغ بهار از خشک مغزی خلق ح ای سبب مدو کردن چو
 او که مثل آفتابست ذره بیتاب چنان روشن شده که گویا صد فاکت خورشید و جل
 دارد کل عارض موصوف بهار آفرین صفت اول طراوت قرین صفت دوم جمله صفیه
 مختل خلق بزم گل از رشک رنگین چهره اش در عجبکی حیدان خون خورده که بینی
 رسیده و از ناف پیچ خیزت برنگی بر خود پیچیده که از غم بارد دیگر غنچه گردیده ح گل تا
 و تیر غنچه باشد بسیار سرخ و باشد بینی رسیده ای به تکی رسیده ناف پیچ
 شکله که در بندی موزا گویند گل اگر بر سر بازار حسن یوسف رخاوی فروشد در کجک انصاف
 و نه سته پای نازکش برندان کده ناسنگفگی سلسله حزن یعقوبی و اندوه زلیخائی بسته
 فقه دوم نمود بسبب رابطه محذوفت شیر زار منیه بمیدان دسته شود ای حاضر
 کندش دسته شدن بندی شکین باندھے جان و پای نازک آن گل در وقت غنچگی
 که زندانست بهمان جاد در بنیر غم یعقوبی و الم زلیخائی بسته شود که چادر بازار حسن یوسف
 در عیانی و زیبا بی خود ظاهر ساخت هم چهره اش از طراوت و شکفگی بهار سامان و
 کاه چشمه خیال از خیال گلزار جاوید رخسارش گل بدامان ح بهار سامان ترکیب
 فایده ای سامان بهار چشم خیال اضافت بیانیه هم یوسف گل غلام ز خریدۀ اوست
 و از کنعان ککستان بمهر دکان رسیده او ح یوسف گل اضافت بیانیه دهم کنعان
 ککستان هم گل کنعان چمن را در سته حشش روز بزاری غنیت و هیچ گلرخی غنیت که از
 بلای شفقش در بیا آواخته ح گل کنعان چمن مراد یوسف علیه السلام بکف اضافت

کمان و با صفت گل مراد باشد هم پیش و گمان زمین آسانش نیاز نرفته ماه طلعان ^{بصد}
 در انداز گل کردن دق مارانجسم نگار ثریا تارش خورشید رخا را بگردن ح ای
 زمین او که بسبب بلندی نمیده آسانست بران زمین ماه طلعان نیاز خود را در دوگان
 او نرفته اند آن نیاز بصد نوع در قصد ظاهر شد نیست مار قسمی از گل بسبک بیا از ^{باید}
 و لعل و با قوت سفته که در رشته کشیده با و مار لفظ هندی ست بمعنی سلک گلها و نیز نام
 گلی است که او را مار سنگار گویند مار موصوف آنجم نگار ثریا تار صفت او یعنی حق ماراد
 برگردن آسانست هم چه مایه تخت بلندی و چه پایه ارجمندی بست آورده که حاصل گلش
 دست در گردن گلرخان حاصل کرده ح چه بمعنی خوشاد و تخت بلندی دار جمندی یا مصد
 فاعل آورده گردن گلرخان حاصل نوعی از مار که او را بلندی بدی گویند دست را هم حاصل
 کند برگردن هم دو کانش چنان شسته و رفته باب و تابست که گلنج در صفا پرورش آفتاب
 ح شست و رفته لفظ مرکب بمعنی مصفا گلنج میخ کوچکی که سرش پهن باشد هم تن با سیم
 نازک اندامش فرق تا قدم کبودست ندانم خیالش تنگ بکشیده کدام حسرت آورد ح آن
 کلفوش بنزد تنگ بود و از بسکه نازک اندام بود که کبودی هم بران محسوس و صغف خیال کند
 که بن با سیم اندام او که از فرق تا قدم کبودست ندانم که خیال آن کلفوش را کدام حسرت آورد
 تنگ بکشیده است که از باعث نزاکت کبود شده و یا سیم هم اثری نداشت کبودی دارد و چه
 کبودی آنچنان تعبیر کرده که کسی خیال آن با سیم را در بغل تنگ گرفته شیخ ناصر علی می
 دارد بهین مضمون و آن اینست [○] خیال او بچوب آمد اگر فتم در بغل نگش و [○] خزان

[illegible]

که دندان نیاز از کار فزودن بمنجه تحت بسیار کشیدن یعنی آن گلفروشی بسبب
استغنی خود قفل و کان گلفروشی او که کشایش ناپدیدست نمیکند یا اندک بکلی بسیار

کرده تا قفل گشته شد هم چون خرابان و در آستان لبه انداز بر دو کان گلفروشی می آید

گلشن بزرگ پیشکاران هزاران نیاز بمفتاح نسیم چشم غنچه قفل از دکانش میکشد
دامن کشان بنابر فن پیشکاران کار پردازان که پیش دارد و کار کند مفتاح با کلید
قفل را اعتبار بستگی غنچه قرار داده و نسیم غنچه را میکشاید بدین اعتبار مفتاح گفته

هم گلخان چیره که قدم بهار توام هزار منت بهار بر فرش گل برگ میگردد از گل منت چون

منت گلشن بر چیره بفرق رعنائی که نهاده و کلاه نیاز بر سر سائی شکسته دارد خ چیره

بروزن خیره بمنجه مستولی و غالب و بهندی دستار که رنگین میباشد و هندوان بر سر

چرخ گل منت یعنی گل منت او بر سر رعنائی خود که نهاده فرو میکشند ای گل منت مانند

گلشن که بر چیره است یعنی گل او که بر دستار می کشند ای حسان گلشن است بر دستار

گل منت آن گلفروشی بفرق رعنائی که نهاده مباحث می نماید خلاصه آنکه منت کردن بر

گل آن گلفروشی فرو مباحث خود میدانم در محبت گلهای بخارشن هر چرخ گل خاوار

که از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار ح مهر را گل قرار داده و خاردار را اعتبار

گفته هم گوی عطرا گیش دست دست بر کشوده گوی تربت و فوقیت از دستبوی مشکین

ح گوی گل گوی که از گلها سازند و در دست دارند و دستبر و فیه تربت ترجیح و فوقیت دستبوی

بنفیه دال و آبی فوقانی و سکون نونی جزو که برای نوشیدن از عطرات سازند از قفسه گلزار و غنچه

که دست گرفته بکنند مانند خربزه و غیره و آنرا دست ابو نیز گویند و رسم سلاطین
 کبارست که ثوبیه می سازند و اندرون او عطریات و عود و غیره کوفته می نهند و سلاطین در دست
 خود میدارند و مثل گنبد بالا سپید و خوشبوئی آن از راه مشکب قبیع منتشر میشود و چه اهل
 مجلس با خوشبو میرسد هم تا از خیال گلهای رنگارنگش بگریزد و اما مالست نظر آئینه کار
 چشم روکش بوستان خیال ح نظر آئینه کار شیش محل یعنی چشم که نظر آئینه کارست
 روکش شیشه کننده بوستان خیال عبارت از استکانیکه باز گرد شهاباناید و آنرا در هند
 بمشکن گویند هم هرگاه تزیین مار پروین نگار پرداخته خورشید از خط شهابی سوزن
 زمین برای پیشکشش میبیا مانده ح پیشکش نذر و دی که امرا و سلاطین باد هندی
 خورشید از شفاع خود که مثل سوزن است پیشکش آورده که گلهارا در مسلک شیشه بکشند و مار را بن
 هم چمن عارضش را بنزد گلستان گل در کنار است و در فصل بهار آب در رنگ خویش از بنی برگ
 حسن در دل گل هزاران خار خارج ای آن گل فرو شش چندان خوبی دارد که گل از بنی
 برگی حسن خود در دل هزاران خار میدارد و خار خار اضطراب و بیقراری هم در گل
 تا شاگردت نظر از گلهای الوانش چندان سرمایه آب در رنگ برداشته که رنگ مو قلم نقاش
 حسن صورت چون صورت حسن نگار خانه بهار کاشانه چین بصورت حسن بر جریر پرده
 چشم چشم زدن نگارسته ح تا شاگرد تا شامین آب در رنگ برداشته ای حاصل کرده
 و از آب در رنگ صورت می نگارند نقاش حسن صورت عبارت از مانی و غیره باشد نگار خانه
 بهار کاشانه معنی حسن بفتحین نیک یعنی مانی و بهر او و غیره در مدت نگار خانه چین نشاند

و این کف و شش آن نگار خانه چین را در چشم زدن بریده چشم تماشاگری نگارم
چون طراوت و شکفتگی گلپای شادانش را بخاطر آورده سبزه صد دانه بکف زاده
بگاه او را دگل کرده ح سبزه بزم اول تیغ و نازیکه دوض باشد سنت ادبی
تسبیح کجوب خشک است اما طراوت گلپای او در دگل پیدا کرده گاه وقت آورد جمع
و در بالکسر یعنی و خفیه و در و باغش یعنی گل در اینجا ایهام است تناسب دارد
بر گلشن از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر ح گل صبح دات صبح گل خورشید
اضافه بیانیه ای دات خورشید و نیز گل خورشید سورج کمی ایهام است در اینجا
مناسبت دارد م کشاده جبین گل صبح از گل میثانی کشاده اش مستفاد و شکفته
روئی گل آفتاب از گل چهره اش مستفاد ح گل صبح خورشید یا بهین صبح مستفاد
فاخته برداشته شده گل آفتاب سورج کمی و آنرا گل خورشید نیز گویند مستفاد
اشاره کرده شده در آورده شده مشتق از عود یعنی بازگشتن یعنی خاک سورج
پهن آفتاب رخ خدرا گردان میسازد همچنین آفتاب روی خود را بروی آن کف و
میدارد پس ناچار سورج کمی هم بروی آن گل فروزش باشد ازین رو شکفته
او از گل چهره اش مستفاد شد یعنی بسبب گل چهره او شکفتن سورج کمی مکرر شده
هم بروی آفتاب باشد و هم بروی آن گل چهره میباشم درون و بیرون دکان
خرمن خرمن دخواستار گل بروی هم لوفاده و گل چنین کپای ادب راه دکانش
سر کرده قدم بر فرش گل نهاده ح گل چین باغبان و معشوق و خواهش کندگان

کل از دکان او سر کرده ای رفته گویا بر فرخش گل قدم نهاده زیرا که براه او بسیار
گلها او شده اند هم بهار طبعی که بدیده تصویر یک نظر بر کین گلهایش دیده پرده چشمش
چون پرده چشمش گل رنگین گردیده ح کین گلهایش ای اولی ترین گلهایش گل
بصورت چشم می باشد پرده او بر گهای دوست هم با دیگر از سر دکانش می آید رنگ
نیم باری غنچه دل غنچه دلان یکشاید ح غنچه دلان ای غمزدان و عاشقان هم ^{صف}
دو کان حلوانی تا حلوانی شیرین ادا که بچرب زبانی بر شکر لبان چربیده دکان
کشاده نگاه نگار گین پاک بین رانان بروغن افتاده ح آزان و تشیکه حلوانی که
چرب زبانت بسبب چربی زبان بر شکر لبان که مراد از معشقه فانت غالب شده
دکان خود را کشاده است چرب زبان کسی را گویند که بسخن خود و دلیلی خود را ^{بالب} بانی خود را
دکنا یا از چا پلوسی و فریب دهنده هم آمده تشکر لب شخصی را گویند که لب بالا بال باطنی او
شگافه و چاک دار باشد و کنایه از معشقه فانت و محبوبان هم هست حلوانی موضوع چرب زبانی
صفت او چربیده ای غالب آمده آن بروغن افتادن بمطلب تمام رسیدن پاک
نکته خود را بمطلب تمام بسیار خوش کرد یعنی کمال محظوظ شده هم نام خدا حلوان
که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پرده گوشه اش غایت افزای شیرینی کرد
ح نام خدا قسم خدا در محل دفع خیم زخم گویند ای شخصیکه وصف لب او که شکر بار
شنیده بسبب شنیدن پرده گوشه او چنان شیرین شده است که شیرینی بروی شک
پیوم سمند تیز گب اندیشه معجزه بر راه و شوار که از تو صیفش شکریا ح ای اندیشه

که سمنیزنگ و معانی پیرا و صف اوست در راه مدح او که راه و شوارست شکر پاست
یعنی سست یا در لفظ پیرا بهماست یعنی نام شیرینی است معروف که آزار بهندی
پیشره گویند شکر یا لنگ هم به بیان شیرین کاریش و ارات حنظل شیرین تر از خدوت
شکر بشیر شکر بارش تلخ خوی تلخ گو یا ز شیرینی جان شیرین سجده برج سوارت
تلخ یعنی حنظل که تلخ تر از شکر است هرگاه شیرینی او بیان نماید بسبب شرح نمودن شیرینی
او شیرین تر از شیرین شود شکر باری ای خوش گوئی یعنی تلخ گوئی تلخ گوئی
که بیان شیرینی او کرده است شیرینی جان شیرین میش او سجده میرود میگویند که
چچ نیستیم اگر از شیرین کاریش چا حلاوت و حلاوت چاشنی را باید عروس زهر سرکه
جبینان ترش رود چشم رندان شیرین نماید ح شیرین کاری کاری را بسیار
انیکو کردن و بوجه حسن سر انجام نمودن عجبوس بالفهم ترش روئی و بالفتح ترش رو
و مبالغه آن عجبوس سرکه چین ترش رو و بخیل و زاهد قید رندان برای آنست که زاهدان
خاشاش و ناشاش میشوند طعمه زین رندان و این زهر خشک در نظر آید معلوم میشود
حاصل آنکه زاهدان چین ابروی با و این شیرین کاری چین ابروی خود گذارند
پس شیرین بوندی و شیرین کاری ایشان رندان را پسند نماید معنی دیگر آنکه اگر احیاناً
ترشی زهر سرکه جبینان که مدام روی نماید چاشنی ح شیرین کاری آن را باید همچون
ترشی زهر چشم رندان شیرین نماید در و در دمان تلکش کار برنگ شکر تگر و طبع
شکر یا شکر آب بیان آمده باشد شکر زنگ ح تلخ نه خروار باشد و تلک

درگاه کوه را نیز گویند و ضد فراخ دام معامی است از ترکستان که در آنجا حسن بسیار است
 و ترکمان تکی جان فرسند و در فرنگ بمعنی تخت یا صحرای که فاشان اظهار صفت بران
 کنند عود و تخار خانه مانی نیز آورده و بمعنی سته نیز آمده که افی السوری بمعنی آنکه
 تنگ شکر بسیار حاجت شکر آب کنایه از بخش اندکی که در میان دودوست واقع می شود
 و همچنین شکر رنگ بمعنی آنکه رنگش و آن در اصل شکر رنج بوده و در فارسی هم با کاف
 ج هم بدل سینا و نیز شکر رنگ بمعنی شکر ویده چه رنگ بمعنی روئیده و رسته و بمعنی شکر
 برگ نیز باشد آن برگ و بار نامی در آن باشد که از شکر سازند و برهم بندند که افی برمان
 و محل است که شکر رنگ بمعنی رنگ شکر باشد و رنگ شکر را رنگ نباتی گویند و آن رنگ
 آدمی میباشد سفید مائل زردی خلاصه آنکه شکر آبی که طوطیان شکر خارا با شکر میان آید
 این شکر آبی شکر رغبت بمعنی آنکه رنگش و این بی رنگی با برین شده که در دمان
 او طوطیان شکر خا ترک شکر کرده اند و لذت از دمان شیرین آدمی یا بند و بعضی نسخه
 طوطیان شکر خا از شکر آب واقع شده در صورت شکر رنگ بمعنی رنگ شکر اولی است
 یعنی درین دودهن او طوطیان شکر خا از شکر آب اند زیرا که لذت از آن دمان شیرین
 دارند لهذا ترک شکر کرده اند و رنگ نباتی پیدا ساخته اند یعنی خود مسخ و شیرین شده اند
 هم هرگاه دمان نوش آگین بشکر خنده کشاده و در صحن دکان مهر مهر رنگ شکر بر دی
 هم او فاده سخ نوش آگین شیرین مهر مهر بسیارم از لطف گفتگوی شیرین او جان
 قالب شیرین معالی دیده لعل نوشین جان پر به شش چون شکر بارگزار گردیده ح نوشین

لب شیرین قالب بفتح لام است ای سابق گویا شیرین گویای در جان خود نداشت حالانکه
گفتگوی شیرین اوجان درود میدهد هم با ستاره شیرین ادائش تلخ کما میجو کاسه شیر
شربت نوشگوار ذوق بزم حضور ح ای با ستغاث عذوب ادای او بالفرض اگر تلخی میجو را
رایشتر باشد از آنکه بشیرین ادائی او نسبت بکتد میجو را جام شیر لذت خوشگوار ذوق
حضور کرد تلخی کما موصوف میجو صفت در کاسه شیر ترکیب قلب شریت موصوف نوشگوار
صفت او شریت نوشگوار مضاف ذوق بزم حضور مضاف الیه هم بمراتب حلاوت
شکر خد زندگی بخش اوز هر کشنده خاصیت آبجوان و بجا حدیث لطیف گفتار شکر بارش تلخی
در دوام شیرین درمان ح ای بسبب اثر کردن حلاوت شکر خد او که زندگی بخش
زهر کشنده خاصیت آبجوان پیدا کرده تلخی موصوف در دوام صفت او یعنی درمان شیرین
هم چون لعل نوش خدش بتمیم زیر لبی پرداخته طرح قنادانهای لبریز نشد و شکر در هر کوچه
زخم سینه ریشان انداخته ح لعل نوش خد لبها باعتبار دندان بتمیم زیر لبی در دند
خندیدن و آن خد است که زیر لب پنهان می خندد قنادانها به تشدید نون و کانها
حلوایان لبریز بسیار پر سینه ریشان عاشقان یعنی در هر کوچه زخم سینه ریشان
طرح قنادانها که لبریز از شکر است انداخته ای زخم آنها شیرین گردیده خلاصه
آنکه خد زیر لبی آن حلوای چنان شیر نصبت که کوچه زخم سینه ریشان را پراز شد و شکر
گردانیده هم دلما از پوسل آب گردیده و از شریت قند لبش کام نرسیده ح آب گردیده
ای بگردانیده یعنی از پوسل قند لبش و لهامی عاشقان که از گردنیده اما مقصد حاصل

مزددم تلخ کامان بشکر گفتار شیرین عذب البیان و بزم عیش منقص شان بکبرترین

اوایش شکرستان ح عذب البیان ای شیرین گفتارم چون دمان نگلش کاغذ

مهر رنگش شکرشانه فیضش را از عدم فراخ عیشی صد انگشت حسرت در دمان ماند

ح مهر بسیار بسیار انگشت حسرت در دمان عبارت از رشک کردن و فوسون

باشدم در خیال لعل شیرین کارش پرده زنبوری چون زنبور خانه شد شاد و در افت

دمان تنگ شکریش مهر تنگ دل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگ شکر

در کنار ح ای از ان باز که پرده چشم خیال کننده لعل شیرین کار او یعنی در تخیل لب چون

زنبور خانه پر شهید شده پرده زنبوری مراد از پرده چشم و صبح بود و از نای ارباب دل

آویزند و پرده زنبوری نیز آنرا گویند که حلقه زنبور شیرینی برای ملوک و سلاطین بسیار زیاده

پرده که حلقه نای مشک مثل جامی و شترمی اندازند و آن حلقه باب یا رنگ میباشد

که کس در آن سوراخ غنچه انداخت و از آن باز که مهر تنگ دل و نخستین اندیشه دمان

تنگ او در دل آورده هزار تنگ شکر در دل انداختن و تنگ چشم بخیل را گویند که کلاه

دار و نغز دم با حیرت و نرمی لطف گفتار و بیرون اهل لعل از شیرین دمان حیرت

ترست و تنگ تنگ سخن بنات و برابر و لبش که با هم برایت وقف مکر حرف نادر

برابر ح اهل انرا شایسته شیرین و بهمان معنیه فان تنگ تنگ بسیار سخن بنات ای

وصف بنات در برابر هر دوست یعنی حضور هر دو لب او که با هم برابر و یکسان و قد مکرر

قد شکرتری که دوباره صاف کرده با حرف نادر نایاب و نامعلوم چنان گویند آن را کلاه

میباشد پس نبات حکم معذوم میدارد پس معلوم شد که لب از نبات شیرین ترست هم گفته در
 که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شد از زبانش چکیده و لبانش در آب شکر فوط
 خورده است نکته در شاع آب شکر شربت سپرده هم ترزبانیکه آئین حدش گزین زبانش
 موجب جوی انگین حلاوت گردیده است ترزبان شاعر لفظ توجه یعنی زیاده می آرند
 هرگاه برای دفع بیدار خیزاران غلو کرده و هجوم آورده لب میگذرد کیمصره حلاوت جا
 شیرین از ان می برد ح بیدار غلام و معنی ظلم هم استعمال کرده لب میگذرد ای خشم میکند
 کیمصره معنی بسیار هم طائران اولی اخچ بر گردد کانش چون کسا در پر دازد و حوران سبزه
 بهشت برگ طوطیان شکر خاد و حوالیش باط افکن بخت نیاز ح طائران اولی اخچ
 عبارت از ملائکه اخچ کسب نون جمع جناح است معنی بال مرغان هم چون زبان براه مع شکر
 باریش در آمده دمان از چاشنی حلاوت و لذت ذوق پر بر آمده ح پر بر آمده پر شده هم بآ
 شیرین کاریش تلخی جان گذاران شیرین و فکر شکر باریش گلو اندیشه شد انگین ح یعنی غلو
 اندیشه که فکر شکر باریش کرده از شت مدبر گشته است هم تا آن شیرین کار دکان شیرینی
 بر آورده بر روی خریداری سر که جبین نگشته و ابرو ترش نکرده ح بر آورده ای بر چیده و
 بر آراسته سر که جبین آزرده ح چاشنی حلوای کام جان بغدوبت آرایش بجدی نیست
 که دندان از شکم بنده گرسنه چشم از ان مانند دندان رشوینان از شیرینی کند ح حلوای کام
 جان نام حلوای است غدوبت آما صفت او هرگاه حرف بصفت می آید در موصوف کسر
 نباید خواند از موص شکم بنده ح لیس گرسنه چشم نا دیده از ان حلوای حلوای نقد شیرینی دارد که

اگر کسی بسیار گرسنه باشد تا هم غنچه اندوزد چنانکه دندان ریشوتیان کند می شود از شیرینی چنانچه
از خوردن شیرینیش دندان کند می شود هم چون مردمک چشم نظیر جلوه شیرین تر از شهدش
گشاده از پابندی گرفتاری راه بدر آید نش چسبیده دست بهم نداده ح شیر حلای او چنان شیرین
که نظیر گاه که بران افتد باز اگر خواهد که از آن بیرون آید مانند کس شهید چسبیده راه بیرون آید
نیاید هم چرب و نرمی حلوا بذائق شیرین کاران آن آستناش ناسور دمان شکوه تلخ گویان را

مرهم و برابر و نوقی هنگامه اش هنگامه رونق حلوی بی دود و لعل ساده رویان برهم ح چرب
نرمی و صفت حلوا صفت بذاق صفت شیرین کاران شاکردان و کارکنان یعنی و تسکین حلوا
او بخورند از شکوه باز میمانند هنگامه مجلس حلوی بی دود و حلوی لطیف و کنایت از صفت بد
آیدن باشد و در اصطلاح لوطیان فصل و گدازه آید می را گویند یعنی لب ساده رویان که حلوا
بی دود است هنگامه او برهم شده و ضابطه است که دمان از شیرینی هم آید و لها از یکدیگر جدا
نمی شود چنانکه ناسور دمان که به چه دارد به غلیظ و حلواش بسبب چرب و نرمی برهم رسیده و بشد

حال آنکه شیرینی صدا ناسور است هم شکر پاره هوش شیرین کاران را چاشنی آبی کام و دان
و حلوا و پیره اش ذائقه شکر لبان را با متحان شکر شکن ح شکر پاره نام نوعی از شیرینی است
پیرتیره نوعی از شیرینی ذائقه شکر لبان مراد از بوشه شکر لبان را که شیرینیت پیره
با متحان شکر شکن است یعنی پیره او زیاده تر از شیرینی بوشه شکر لبان است هم حلوا
سومانش از بس هوس انگیز است برود دندان کند طبع باده خواران تیر ح حلوا
او است که شکر از آن شیرینی خوشش می آید اینجا در خلاصه پیره

آن دندان طبع کشاده اند هم نام حلوائ زعفرانیش لب و شکر خنده گشته زندان
دندان کده تلخ کامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی جادوان برات داده ح حلوائ
زعفرانی نوعی از حلوائ برات نخواهم شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهره خرد
خرد بهین از اندیشه و صفات زعفرانی ح شیرین سخنان در او از شاعران فصیح
از آن باز که شیرین سخنان بیان معنی او نموده اند خرد آنما که دور بین است از اندیشه
وصف او زعفران رنگ شده است ای زرد شده بسبب سالی هم دماغ گلغندش
از آن مرد بلند است که دل پسند شکر لبان نوشند دست ح لفظ دماغ برای رعایت
اینگه گلغند مقوی دماغ میباشد و نیز گلغند نوعی از حلوائی است که آنرا حلوائی گلغندی گویند
و بلند باین سبب گفته اند که گلغند را میگردانند شکر لبان مشوقان نوشند شیرین خنده هم تلخ
تلخ عیشی بوصف چلتی شیرین کام نیل تنها و اگر سنده چشمان در حلقه خندش کامیاب و ذوق
استغنا ح چلتی بکبر جیم فارسی چلبی که آنرا چلتی بجای حلی و چلتی بهر دویم میگویند نیز گویند نیل
یا فن حلقه بزم کامیاب مقصود رسیده هم فی ظم چون راه مع خوانی حلوائش سپرده درین
سیدان شیرین گوشتی از نیشکر قصبه بن برده ح سپرده ای زنده تهنی معروف و رکابی
نیز گویند قصبه بن پیمندستی و اصل سبقت نیزه بازی را گویند هم اگر چه شیرین سخنان
در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست ولیکن در برابر شیرینی این حلوائی شیرین تمام
شیره جانش جای دم زدن نه خاموشی معروف و نام نوعی از لواست که در هندی آنرا
کپ چپ گویند سخن نیست ای تنگ و شبه نیست شهد خوشی چنانچه صائب گفته است

شیر شد خوشی کدام شیر نیست که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبند شیرین جانش در من
 مضاف الیه حلاوت است که موصوفت و شیرین تر از شیر جان قند حلاوت است
 شیرینی حلاوی او چنان شیر نیست که شد خوشی را پیش او به نیست هم جان شیرین گس
 شکر پاره اش شکر لبان یکپاره دل از دست داده طر از دست داده ذوق قند دوباره اش
 ح ذوق مزه قند دوباره مصر و شکر قند را که دوباره توام میدهند خوب شبها گس
 پوری و موچیل حلاوتیان بدان گس میرانند و آنرا گس چنان هم میگویند شکر پاره اش
 او که بشیرینی جان پرورش یافته از نیش هوس دل لذت طلبان را چون زنبور خانه بزرگ
 جانیش شگافه ح زنبور خانه چخته زنبور هم خاموشی که از غلط عذبت شیرینش لب بلبت
 از حسرت چاشنی حلاوت حلاوتش لب بدندان تاسف گزیده ح خاموشی مذهب باقی
 جو حلاوت او از حسرت خبر هم کعب الغزالش را غزالان شیرین کار پانند و او چنان شکر
 را بدام گیرای الغش پیوند ح کعب الغزال نام حلاوت شیرین کار معشوق پانند مقیم حلاوت
 از شکر لبان نوش خنذ بیدلان بکنند گیرای محبت پانند باعث قطع پیوند ح معروض
 نام نوعی از حلاوت است که بندی رنگد گویند یعنی معروضی او را بیدلان که بکنند
 پانند و از شکر لبان نوش خنذ باعث قطع پیوند و از ناله و کرب و غم معروضی او که
 بیدلان را ای عاشقان را بکنند گیرای عشق پانند حلاوت حلاوت حلاوت حلاوت
 باعث قطع پیوند حلاوتی عاشقان دل از شکر لبان پانند حلاوت حلاوت حلاوت حلاوت
 و لفظ قطع و معروضی از الراء است هم معروضی او که دست هوس هوس آسان بدانش

دامن خلوت را زیب از اندازه زیاده بخشیده است تنوی نوعی از خلوت است که خلوت

تنوی گویند ششم و صف دکان عطارتا عطارتا شکین زلف دکان عطاری

کشاده مثلث مروه ماه از چشم فلک والا نظر افشاده ح مثلث نام نوعی از عطارتا

که باینش عود و مشک مرکب سازند و نیز نوعی از خوشبویی که شکل گوی ساخته و دست

دارند و هم چیزی به شکل قرص از خندل و غیره سازند که سه گوشه دارد و آبر باب بخوم اند

قطع محورا قطب چهار قطعه بر فلک فرض کنند و هر قطعه یک مثلث است بدینصورت

باید دانست که اهل تخم فلک الافلاک دوازده بخش کرده اند و هر یکی را

برجی نام نهاده اند و هر دوازده را بر عاقل تقسیم نموده اند و هر بخشی را مثله گویند زیرا که هر

عصر سه برج رسیده بدینصورت

جوزا و میزان و دلو مثله بادی

ماهی ثور و سنبله جدی مثله خاکی و مثلث مروه ماه نظریه ثلث مروه ماه که سعد و مسعود

و مثلث مروه ماه باعث بار سه حرف مروه ماه فرض کرده هم تا فحیات تمام اش بسیر

ملک ملک و زمین و فلک که کشیده از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلاله مشکیزه

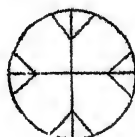
طرحه غنبر الگین او معطر و مغنبر گردیده ح ملک عالم انسان ملک عالم بالا کشیده

ای توجه نموده مثلثات افلاک دوازده برج فلک کلاله انضم اول زلف و موسی محمد که

خوبان مدور بر سر گذارند و بهندی آنرا میری گویند طره موبهای پیچیده شده که نزدیک

گوشش میباشند حال از چشم بدو که در گوشه چپش جا گرفته نامی آیه است که از آن

تا



غزال متن جدا کرده ح چشم به دور برای دفع کزند چین الکال گویند که ششم ح چشم
آهویب هم شام مشکین نفی که هوای زلف مشک ریز و طره غنچه پیر چیده حقه دانه
از حقه عطر مشکبار تر و بر طبقه مشاش غنچه تار تر کرده ح مشکین نفی خوش اخلاق یعنی
حقه دانه که از حقه عطر مشکبار تر از طبقه مشک که غنچه تار میشود خوشبو دار میشود
هم با دانه آن هر صبح و کان عطاری کشاده که زلفش بر سر کاروان کاروان عطر
دارد ح یعنی برای آن هر صبح هر دو کان عطاری کشاده تا عطر زلف او حاصل کند یا خوشبو
از زلف او حاصل کرده هم در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان
و در هر حلقه آتش بای مشک که سیاهی است کم بسیار از آن ح تنبیه مود
و غلام حبشی را نیز گویند بکه زلف آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل در مشکبار
تخته دکاش غنچه فرمای و دخاریست ح منصوبه و خانه گیر نام دو باز است از حقه
زرد و آن تمام مفت بازی است بدین ترتیب اول فار و دوم زیاد و سوم سنا چهارم
پنجم طیل ششم ده هزار هفتم منصوبه هم و نباله و آهوی چشمش چون طره آشفته صد
قافله از کرد و باز حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جانشین ح و نبال
ای پس دونه آهوی چشم او قافله صد مشک حاصل کرده چنانچه طره او آشفته
صد قافله مشک دارد هم خال سیاهش بخوبی سیاه است و نافه حلقه زلف را بجای
مشک دانه ح در نافه می باشد می گویند که حلقه زلف او نافه بجای مشک دانه است پس
اینجا نظر باید کرد که چه قدر خوشبو در خود داشته باشد چرا که حلقه های زلف بسیار است

و در هر حلقه نافه موجود است هم در هر حلقه زلفش که مشک خن و خنجد خون جگر
 سلسله باد و زسانیده هزار سلسله دل پابند و گرفتار و یکتا روی طره اش اگر با هزاران
 کاروان مشک دست بهم دهند خن و تانار زدل و جان خریدار ح تصد خون جگر
 بشفت بسیار سلسله بغیر ناست و خوشی دست بهم ده ای میسر شود خن و تانار هم
 نام شهرست مشک خنیم در هر حلقه زلفش جگرهای خون بسته نافه خون جگر خون الله
 و زخم سینه ایشان از طره مشکین مشکبارش نفس مشک سود ح خون بسته مراد
 از عاشق مشک سود عبارتست از ناسور زیرا که مشک از برای زخم مضرت که در آن گذد
 هم نسیم کوش پیراهن پیراهن گل کفان چمن و جیب و کنار و قافه قافه نفحه صحرای خن در
 تارح پیراهن پیراهن بسیار را نچه بوی خوش گل کفان یوسف علیه السلام و گل کفان
 یمن یوسف چمن مراد از آن گلست نفحه بوی خوش استعمال نفحه و را نچه پیراهن خوش کند
 نبر بوی بدم باد که از سر کوچه آن گل خسار می آید مانند نسیم غیر شمعدانست خن غنچه
 دل غنچه خاطر آن میکشاید ح غنچه خاطر آن و لکیر آن هم از آن زلف عجب با مشک آئین
 خن و چین بدخیره ترطیب دماغ و عطیر مشام نفحه چین ح ترطیب رنوب یافتن
 عطیر خوشبو یافتن مشام بفتح اولی دماغ هم در حلقه زلفش خن را چنان سودا است
 اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از نشانه نباست ح ای چه حاصل از آنکه
 خن خیال سودای خریداری زلف اومی نماید زیرا که هر چین زلف او چنان قیمتیست که
 تمام حاصل چین از قیمت نشانه او بسیار کم است چنین گره که زلف میباشم تمام این

عطاری که نادگان عطاریات فروچیده فلک مثلثات خوش بگردیده ح فروچیده ای برآورده
 مثلثات نوعی از خوشبخت که آنرا بهندی اگرچه گویند هم رعایت بهیچ دست فلک مبتدا اگر آورده
 بنهم و چون بوی بی ازان نشینده از ناف بیج فریت بر خود چیده ح چون حرف شرط یعنی
 هرگاه نشینده ای بوی کرده ناف بیج درون ناف و فاعل نشینده و چیده فلک است یعنی چون
 داشت که در اورنگان ^{عطار} چه قدر نیست ازین سبب بر خود چیده هم از نفحات مشک پرور
 کسترش چون نفحات سحر صدف چرخ غایب ریز مثلثات فلک لعل آینه رخ تصویر شین راجع
 نفحات سحر عبارت از فیضات سحرش بوی خوش و نسیم نرم و ذرات دماغ صدف چرخ
 انصاف بیاید غایب ریز خوشبو غایب چیز است که نیکوان در موی سر از اندوآن موی را
 در عطر میگرداند لعل قسمی است از خوشبختی که از مشک و عنبر و صندل مرکب میشود و طبیبان
 برای دفع امراض حاره و دماغیه نوعی دیگر تیار می نمایند اگر در طریق توفیق غرضش کام
 اش شب سبک را اندیشه اند و شورای این راه صعب کد را بر سر در آید ح اندیشه که اش شب
 سبک است سبک در آید ای در افند و آنرا ناخن خوردن نیز گویند شب سبک است
 خیال قرص غرضش مردک چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه عطرش منور دماغ چون
 بند سر شینه کلاب معطر ح ای هرگاه خیال قرص عنبر او مردک چشم صین قرص عنبر
 میشود و آنرا ^{عطار} خواهنش هم از کلاب افشایش تحت خفته است طایر و یک قطره
 بیا یکستن را نه از بهار عرق ریز می کشد با خرمن گل خرمن گل خریده از صبح تبار نام گلی
 که از عرق حاصل میکند عرق ریز بسیار می کشد بهار گلشن ای خساره او هم تابا

عنبش گل گل شکفته است بهار در چو آئینش از سنبیل و ماغ آشفته است ح بهار در عشق او

از سنبیل و ماغ آشفته است و سنبیل آشفته می باشد هم بهار عنبشش عطر بار بر از بهار خلق

پاکیزه خوایان و هر فخر زنگین طبله شش شکفته تر از گلشن چهره شکفته رویان ح طبله

که غنچه زنگین است هم شامه اش تا دست بر گشوده گوی مزیت و فوقیت از گوی گل بود

ح شامه خوشبو و دستبند و دستبر و غنچه مزیت زیاده ای فوقیت بهتری هم مثلث اول نظر

تثلیث در طالع دیده از ان دولت مصافحه و معافه کل پیرایه ان مشکین زلفش میریزی

گردیده ح نظر تثلیث از نظرات کواکب است تاثیر تمام در دوستی دارد و آن نظر سعد

آزان یعنی از ان خوش طالعی مصافحه و دستبند معافه بغل گری گل پیرایه ان معشوقان

یعنی معشوقان درص عنبه در دست و بر سر خود می مالند هم مثلث او عطریات با هم سرشته

و برای تسخیر سه گانه کشور مثلث و ماغ گل عارضان نازک مشام مثلث نوشته ح

و ماغ را حکا که گفته اند بدین شکل \triangle چنانچه در نظم آورده \circ سه تجویف

دارد و ماغ بشره که احساس باطن و مهذب خبره مقدم ز تجویف اول بدان و بود

حاشیه ترک را مقصود موهرا و شده محل خیال که نماید بر و از تصور اثره پس اند نخستین اوسط

بود و تخیل ز جوان فسر از بشره و اخیر و وسط جای حفظ است و فهم و نباشد ز تجویف

آخر به و تبه مثلث قسمی از توفیکه که برای تسخیر عام تاثیر دارد و نقش سه خانه که برای دو

هم تا حدش دست بملکه سانی بر آورده صد

۹	۱	۹
۷	۵	۸
۶	۳	۴

اینست به صورت
عالمی

نقشات حوا از سر بر کرده و ح خوشبو را در

احصا نیز کجا بد مذم اگر چنین بر روی خریداری نانو از آن طره طرار بار صد گاه آن شک

کشاید لطف جنبه بار او سبب قبول اینست فرو نیارد و شانه گردانی نماید ح توی بمیاید

این معنی ای سخن خریداری شانه گردانی عبارت از اخلاص کردن و پشت گردانیدن بام

از انفعال حق ببارش حق از چهره بهار و چگون و با کل رنگین طبعه اش کل چهره بخون

شسته خجالت چهره گردیدن ح حق چگون شسته شدن تبار نام فضلی است از فصل

اربعه و نیز نام کلی است سپید رنگ از آن کل شل کلاب حق کشنده انجاشانی دولت

چهره شدن مقابل شدن یعنی کل که با کل رنگین طبعه او مقابل گردیده ازین خجالت چهره

خود را بخون شسته که چرا مقابل آن شدم و چهره کل بخون شسته میباشم از معنی اول

مشک بهای گزیده و در فروختن مشک و گرفتن زربا خریداران مضائقه و در زید

ح اول بهای مشک بهای مصطلح بازاریان است یعنی بهای اول بهتر میباشد چنانچه دیده و

دانسته از چیزی تخلف کردن یعنی این معنی را میداند و اصلا در ذهن جای نمیدهد مضائقه

تجلی چه بگر کردن هم غلبه غلام ز خریدار دوست و از کنار دریا رخت بدکان کشیده او هم غلبه

اکثر نام غلام نمیکشند چون دریا کشی کشی غلبه بر هم دیده بدکانش پیش کشیده از غلبه

نمیدستنی نخواستن ریش کاو گردیده ح ریش کاو با کاف فارسی سوز و این و

با کاف نازی کاو زده ریش و چونکه زباز و حاصل می شود با کاف نازی گشتن بهتر

معنی آنکه چون بعد از گذراندن تهدید و عذر تهدیدستی از حضور و درخواست یعنی اظهار

کمر که اکنون تهدیدت شدم بسبب این نخواستن و به سنی حق و اظهار دوم و زکام

هم شامه عطربورش شام تازه مشامان بباله آماست و دماغ مطرد ماخان لعل
ح غایه آما و لعل پیرا خوشبو کننده شامه ماعل و دماغ مفعول هم نافه از رشک عطرس
چنان بر خود پیچیده که جگر شش در ناف آید و از طریق خود درون خون گردیده و ح خون گردید

نیمت و دخت تمام رسید نام تازلف مشکبار غنبر شش دکان عطاری کش و
از باد و در هر صبح و در آن مشک و در آن قافله عطرباد واده ح تادمانه چون بد

و نیز خالص مختلف سارا و این لفظ بغیر از غنبر و زرد مستعمل نمیشود چون غنبر سارا و زرد

م وصف و کان میوه فروش در دکان دلبسته فروش نوب نیاز کرد

باب ست و استغای مشتریان هر روز مانند ثمره بار و نایاب ح یعنی بروردگان

او نیاز کردن بنزد نوبت و در نسخه دیگر گردن تاب ست بفتح کاف فارسی دفعه تا

فوقانی یعنی نوب نیاز بر دکان او گردن تاب ست یعنی از همه جا گردن اطاعت باز گردانند

رجوع با و آورده باب یعنی مقدمه و مقصد نوب نیاز اضافت بیانیه و مانند میوه بید

سرو که نمایند استغای از مشتریان محبت و زریده گریز کرده ای استغای مانده یعنی حاجت

یکند و استغای از خدم میوه شش چون میوه جان شیر نیست و خریداران چون

شان پر سوه بر ستانش فرق فروتنی و حق زمین ح میوه بفتح اول ست چنانچه سلیم

الدین یانیان آرزو در شرح سکندر نامه آورده و همچنین بفتح گفته درین شعر سکندر نامه

نه نه انجمن شد نام هر میوه پنهان مثل زبیده ست هر میوه و فروتنی عاجزی و حق هر

پیزی که در راه خدا گذارند و در ملک کسی نباشد هم کل فانش نهالی است خورشید بار بر

رویش میوه است ماه خرداد ارجح تنال درخت نرسته یعنی غل قامت او در حین است که
بر او خورشید است و از خورشید بر تر چهره حسین او در بروی اصافت بیا نه ماه خرداد
ای خرید کننده ماه یا ماه خرداد است هم تخم ان گلشن نشا طریبی اندیشه رویش نو
تنگ کردن امر محال و چون پیرایان باغ انبساط طریبی خیال سیب ز نخدانش بگلشن امید
محض خیال صحیح اندیشه و نشا در راه تناکا که نوبت کردن تخم ان گلشن نشا طرا امر
محال است یعنی میوه نمیشود اگر اول اندیشه برسد او میباید نوبت را بطور میل و مست میدهم
بر خوردن طاقی شدن هم در گلشن نیز بختی کسی بر خوردار گردیده که در گلشن عالم مثال از دنیا
ذوق یاب میوه وصال گشته و بکام مدعا رسیده است عالم مثال خواب ذوق یاب گشته
این میوه وصال او بر چیده هم اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشید هم و از ملامت
شاخه بندی پاشیده نیز سیم حشاچه نیز کنایت از منت سازی و نشان که در حق کسی کشیدند و این نیز گویند
هم می گویم که قدس سرور است که ببری آید و کسی بر زبان طعنه بی بری نمیکند یا حشاچه
ای در بغل آید ابهام است ببار آمدن و در بغل آمدن و با نیغ گفتن که در بری آید بی ادبی
هم به او ارجح حسن روز به دربار است و عالمی از بن دندان خرد ارجح به بالکسر و بی نا
میوه است معروف و او را آبی نیز گویند دربار است ای در قبضه و اختیار است از بن دندان
ای بر غبت و طمع هم گر کش که طعم منجوش بهر کوچه خود کوچه داده چون وقت ترک خوش
آمده هست می مجبنا ما جهان جهان نیاز چشم بر رویش کشاده است هر که نام میوه است
ترش طعم که بهندی که کوه که بدست خوش ترش و شیرین بهم آمیخته را گویند طعم فره و لذت کوچه

مرا و از قواره کرک و گوجه دوم بجهت راه کرک چری که بعد خوردن شراب جهت تبدیل ذائقه
خوردن بجهت هرگاه وقت کرک که خوب و با مزه باشد آمده آنوقت هرست آرزوی او میکند

از فرط طعنه از سبب او چون حال زنج و لبران نمودارد و از کثرت لطافت عکس مردم چشم
دروا آشکارا ح لطافت پاکیزگی و صفائی هم هر که نظر بر سبب او افکندد در از سبب زنج

و لبران بکنده ح هر که فاعل افکندد سبب زنج اضافت بیاض هم بخوشه انگورش
زبان صدق بیان بدعوی صاحبی کشاده عقد پر دین تمسک علامی بخط خوششید و کوا

صیح صادق داده ح صاحبی صاحب بودن و تیز نوعی از میوه که از قسم انگور باشد ای
دعوی کرده که من صاحبم خط خوششید باعتبار شعاع او هم چون بادام شیرین اولائی

دلربائی ست هرگز بر چشم آشنائی ست ح ای بادام چشم دلبران بر خشنایست
و بادام شیرین ادایش بر خرم چشم هر که آشنائی ست پس در قوه دوم است مقام افکا

زهر چشم تندی نگاه و چشمم آبی او از لبس با آب و دست طراوت را از دریا در آب
در جوت ح آبی و آن میوه است معروف آب در جو بودن کنایه از کامیابی و خوش

هم مذاق شکر شکنان زیرا بر نشت شیرین تر است و لب شیرین و نهان خسته طب
حلاوت بار نوش پرور او ح شکر شکنان معشوقان خسته بالفتح دلیل و تباوه

و نیز اهام ست بجهت تخم که بندی گنلی گویند یعنی لب معشوقان بآن لطافت در برابر
طب او مبنای خسته یعنی گنلی سخت و در شست قابل انداختن نوش شیرین باشد

آبیات نوش پرور بجهت آبیات را پرورش میدهد هم و در برابر شکر و شمش بهار

[illegible]

آگاه شد چشمتی ترتیب داده زمان مصر را بدعوت طلیعه بد از فراغ طعام ترنجی و کز لکی بد
 هر زن داد و گفت من یوسف علیه السلام را می طلبم شما بروی او ترنجها را ببرد پس یوسف
 علیه السلام را آورد و در زمان مصر بجای ترنج و ستمای خود را برید و چنان محو حال بوی
 شده بودند که از دست و ترنج اصلا فقی نگردد و سعدی گوید **تا بجای ترنج درخت**
بی خبر دستها بریدنی **ایم** **انبه اش را شیرین** **دشت و دشت گری**
 کنش حلاوت قوی شست **ح** **انبه** نام میوه معروف و معرب او انجست و کنش
 نام میوه است که او را خارشست نیز گویند **انبه** بی ریشه اش ریشه محبت در دلها
 و اندیشه و مذاق چاشنی خوبان را به چاشنی آبجیات رسانیده **ح** مذاق جایی ذائقه
 و معنی زبان هم آمده چاشنی مزه و اول چیزی که از طعام چشند **شیر** **اش** **هم**
جان شیرین و دانه اش چون حب نبات حلاوت آگین **ح** حب نبات نوعی نر
 شیرینی هم شاملش در باغ فکر برگ در شیشه هر کس چیده **ریشه** **نهال** **انلیشه** **اش** **شیرین**
 از شهید گردیده **ح** شامل شاخهای درخت و نیز اخلاق حمیده **شیرین** **ضمیر** **انبه**
نهال **انلیشه** **اضاف** **بیا** **یعنی** **انلیشه** **او** **شیرین** **شده** **رک** **در** **شبه** **و نهال** **غیر**
 بر عایت **انبه** **ست** **هم** **در** **جایی** **که** **عذوبت** **او** **مذاق** **چاشنی** **حلاوت** **بارست** **شده**
دل **چسب** **وصال** **شیرین** **ادامان** **چون** **زهر** **و** **راق** **بکام** **بیدلان** **ناگوار** **ح** **عذوبت**
بضم **اول** **شیرین** **شدن** **و** **شیرینی** **بیدلان** **عاشقان** **هم** **شفالوی** **پویش** **نوش**
پویش **ست** **و** **جان** **شیرین** **بدم** **مختش** **پانده** **ح** **شفالو** **نام** **میوه** **ایست** **معروف** **و** **کنات**

از پوسه نیز آمده چنانچه شاعری گوید **س** کی گشتش و نه لیست ز نامم آرزوست **س** تو شوق
زیب ز خندم آرزوست **س** آتش چون ترکیب قلب **س** میوزد نوش میدارد و آب
مقدم شقاوی کاروی و آردی او را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش **س** میوزد
آرگشته و کارد با ستخوانش رسیده **س** کاروی و آردی هر دو نام قسمی از شقاوی است **س**
که امیرزاده در مجلس خوشش بود از هر نوع میوه در پیش نهاده و طریقی هم در پای نهشته بود
امیرزاده اشاره بطریف کرد که تو کدام میوه میخواهی گفت شقاوی از امیرزاده میخواهم **س**
امیرزاده امر دو صاحب جلال بود از طرافش بغضب آمده کاروی بطریف زد **س** قصه
طریف را بر ندید از چند روز گذشته باز مجلس آمد امیرزاده باز از او پرسید که کدام میوه
میخواهی گفت شقاوی میخواهم بشه طریف کاروی باشد امیرزاده خندید و چیزی بدو افاضه نمود
شقاوی کاروی آنکه او را از کار و تر استخوان شقاوی آردی آنکه ملائم باشد و احتیاج **س**
نداشته باشد استخوان آرد شدن کنی از کمال مشقت کنی و نهایت تباہ شدن
و همچنین کارد با ستخوان **س** دوستان شفق عمر ما مانند بادام دو مغز در یک پوست **س**
بیک ایامی نظر خط اندازیم باداش بختیک زنی رقابت در صدد بیست یکدیگر افتاد
و از هم جدا گردیدن و یاران کروی سالها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک دهن **س**
بر روی هم خندید بیک سکر خنده و سوسه فرمای دمان لبه اش با هم در پی کار کار کرد
کردن و روی در هم کشیدن **س** رقابت رقب بدون پوست بمغضه موزن و بمغضه عیب و
بیست یکدیگر افتادن کنی از عیب جوئی ای عاشقان این میوه فروش که با هم **س**

بودند بسیار عسکر مانند با دام دو مغسور و یک پست لب بر بزد بیک ایامی نظر غلط انداز
 چشم با دام او که از غلطی نظر توجه هر یکی از آنها انداخت آن دیگر در عیب جوئی آن عاشق
 افتاد و هر دو مخالف گشتند و هم چنین محسنه فقره دوم بگذرد بن خنده ای بسیار خنده
 در پی کار لفظ محسوس محسنه فکر کار گیر و کردن کنایه از بیزار شدن است هم از شوهر بیزار
 زخم سینه ریش آن نکسو و دوازده دوت سگوندش کام جانها سگرا نمود سح شکر قند
 معروف و در آوای شیرین را هم گویند سگرا نمود ای پر شکر هم شفا لوی او با بانی آرزو
 پوس بگیر است که در آرزویش دامن شکر لایب از آب حسرت لبالب و لب ریح
 شکر لایب مشرق آن لب لب الف الصاقه است هم اگر فدا نظر از شیرین شود
 بدگانش گذشته چشم از شیرین برداشته شد ریز شیرین کارش گشته سح نظرای
 نظر خود را شکر ریز مداح شیرین کار نام نوعی از انگور است هم بی حال کید اش غه ماه
 عیش سح است و جدا انداخت شیرین کارش کام جان تیغ کید نام سوره ایست
 که او را سوز نیز گویند غره بمعنی روشن و روزیکه در شب آن ماه نودیده شود سح پو
 کزن و روزیکه در شب آن ماه نودیده شود و آن تاریخ لب و دنم با بانی ام هم بغیر از خوردن
 نارنجش روز عیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندوه تر از صبح صیبا سح
 حرت نصیبان مراد از اقامتزدگان هم در فروختن ترنج بمغایه لوی طلاء و شتافار
 پرویز غنی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل کج باد آرد تا فی صدیک آن نکرده بل
 برابر از یک زیانش برگزیده سح گویند که در عهد سر و پرویز ناکای از کان بیداشته بود

که بیانش تنها یا نش دست مانند بوم هر چه میخواستند از آن میخواستند حکام را
 شغل دست عرشه و خسر و پرویز گوی از آن تجویز کرده بودند پرویز نام پادشاه
 از ایران زمین پسر برادرش و آن و او را خسر و کسر نیز می گفتند و نامه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او دریده بود به نقرین پیغمبر علیه الصلوة والسلام شیرین
 شکمش را پاره کرد و او را پرویز از آن جهت گویند که پرویز زبان پهلوی مای را گویند
 بسیار دوست میداشت شکار مای را و چهار چیز در عهد او از عا حبيب رود و گار
 یکی همین طلای دست افشاکه مذکور شد و هم شیرین نام زن او که فرما در وقت شکار
 سیوم سبی که او را شکار می گفتند چهارم مطرب که او را بار بد نام بود گنج شایگان
 از گنجهای خسرو پرویز و گنج باد آور که آنرا باد آور هم گویند نام گنجی است از گنج خسرو پرویز
 و باد آور از برای آن گویندش که باد شاه روم خزان خود را بر کشته ببار کرده بر
 ضبط در جای فرستاده بود باد آور از سر خسرو پرویز رسیده و آن گنج بدست
 افع و پرویز از گنج باد آور نام نهاد خلاصه معنی قره آنکه فروختن ترنج بمقابل
 طلای دست افشاکه از آن و نقصان یافته اگر او را هزار حصه نمایند و یک حصه
 ازین هزار بگیرد برابر آنقدر هم سود صد گنج شایگان و غیره تلفانی نموده هم شیرین
 گویند فرما در دست پادشاه و در عهد پادشاه شیرین کارش تمام بود برین ازل از او
 و از فراره زبان باز نگذاشت و آب شکر در جوشن فرما دست به ای عشاق
 فراره معروف که در خوشنما نصب کنند و آب از آن جوشد و آره صیغه مبالغه است ای

بسیار خوشنود آب شکر ای آبداری شکر هم در سر حلاوت آشنائی برای کھلش که
چندین ماهی بدایش افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دلم ماهی سرای چشم
گردیده ح کتخل سبزه است بگلانی سبزه از اندرون آن قاره خردک مانند ماهی
خورد بری آید آفرای خود ز دای شخصیک آشنای حلاوت چو ای کتخل او شده در سر او
پیچیده هم مارش که بخشان بدیشان لعل آبدار در دل نهفته گاه آفتاب گویار از سگان
خنده حرف تنک ماگی سیلا و گران ماگی خود پوست کنده گفته ح تنک دمان ای سیلا
که امار او خنده نمود بوقت پوست کنیدن حرف تنک ماگی سپیدان گفته و گران سگای
خود را گفته از روی دانهای خود که بصورت در اند پوست کنده ای بظاهر سیلا نام
گوئی است لعل خیم ناسیب بی آسیب او گل رخسار بنظر آمده از فوط خجالت و در
افتخالی نمایی برنگی برآمده ح گل رخسار هم گشت که در گشتنک و نیز نام کلی است که پیچیده و نیز چنگی است که
او را گل عجب شب میگویند چون بشکفته اول زرد بود از آن گاهی می شود بیدار سنی این گل عجب شب
در باغهای هندوستان بسیار هم و صف دکان تنباکو فرو
همگام در دود بر دکان تنباکو فروش سرکشی از سر باید بناد و بر دهم یا دود زبان
بایک شمع سرکشی ای خیال سرکشی دود و طیفه دود و نام خدا بر عایت تنباکو گفته
هم تا ز لعل رنگین او که حقه است از زبان هار غیب خال هربان صدای مرجان گوش
آید غری آتشین او که خرمن جهیز بر گان سوخته دود و لعل بر آورده و نظایر آن مذوق
بر اوقات آمده ببار دمسازین حقه تنباکو هزاره هم و نیم و هم فرماید ح حقه تنباکو

و نیز قیام ای لب او که خست و خال که بران لب است بران خود هر از غیبت بی برگان
از عاشقان بر عایت تنبا که دو بر آوردن پاک و تبا که درن نظر بران غوغه ای بر خیزد
عاشقان یار دلواخته تنبا که یار و دمساز آن تنبا که فروش عاشقانت عاشقان
آن تنبا که هزار و هفتم و نهم میگوید تا دل ایشان بسوزد هم اگر بی زبانان
بودن برآه در بانی میداشت کلاه ناز بر سر رخا می و فرق زیبائی کی نمیکند داشت

مرا و عاشقان هم جانها از لبش چون فی با ناله و مساز و مانند تنبا که بقدر آنچه سرگرم سوزد
گداز ح ای چاکر تنبا که را با نده سیاه می آینه ز سرگرم سوزد و گداز میشود و جهان
جان این عاشقان سرگرم سوزد و گداز میشود و تانی با لعل شکر بارش و مسازی گردیده
خاصیت شیرین کاریش رشک افزای نیش گردیده ح ای نیچه لعل لبم خود
کل کار کلاه ناز لب سر کج نهاده اش رو پوش لیلی رخا و دو پریشان روزگار سودا

بر ارقاده اش مجنون ز ولیده موی سر در هوا ح گل کار بوته دار کلاه ناز لب حیرم
مهر رویش رو پوش بجنه شرمند گنده و مقف و چادر رخا سرکش و احسن و خود آرا
هم حه اش از دل نور بار صفا کار روشن نظران با صفا تر و نیش از عمر دراز با عیسی نکند آرا
خوشتر ح دل نور بار صفا کار دل صفا که حه نمیکند هم از آن دست التفات بر حه بیگون چرخ
نکشیده که در پیش حه بیمن ترین او سفید گردیده ح حه بیگون چرخ مانها تابان ای بیغیرده

مهر خیزنده و درونی نیافته هم خورشید پوسته از غم جگر میخورد و تا مشابست با بند زین او در
سازد ملک همیشه از الم بر خویش می چید تا بموقع خطوط شعاعی آفتاب خود را بزرگ حه بزرگ

طلاکارش طراز دوح بند زرین رشته بریشم و طلا که خم نچ را بدان می بندد خطوط شعاعی
آفتاب باستبارا که برجه بود قلمقاشی میانند طراز آراسته کندم حقه سین اورا از

چلم بر فرق زرین نسبت از آن پوسته چون تاجداران جلال گری نشینی در دست
ح قلم کبرین مودف است و با اصافه با نیز گوید گری نشینی باین است که در چوکی
میگذاردندم چگونگی خفخور بر چشم سودا و دزد و نظر خریداری گشاید که هزار یک سها حقه

چینی اورا حاصل چین و فانی نماید ح قفخور لغزش اول لقب بادشاه چین و خلق هم
هر سیمیکه از سردکانش می آید غیرت و دو تنبا که او را بر شاخ سنبل بدست آورد و با
بشکستگی تمام شتری ح غیری چینی منسوب بعنبر و نام نوعی از تنبا که خوشبودار و بزرگ

شاخ سنبل ای بوض هزار شاخ سنبل م ریخیش که تندی او چون تندی خوی ریجان
خطان خوشنماست از گلشن باشکفته روی و گشاده حبسینه هزار دسته ریجان در

خواست ح ریجانی قسمی از تنبا که ریجان خطان مشوقان م مغز و یک سیاهی بماند
عنبر رشته و صفش بخبر ریجان بر صفت ورق گل نوشته ح خط ریجان نام نوعی از
خط است که خوشنویسان نویسد و آن دو از ده خط است شش خط قطره
نسبتی بقاع ریجان گلزار غبار طغرائی شکسته خط معقل خط توام م قلم وقت ح

نشاء با ده ریجانی رسانیدن و اندیشه گاه توفیقش از زمین سخن صد و شصت ریجانی مانده
ح با ده ریجانی قسمی از شراب نشاء رسانیده این مست گردیده صد و شصت ریجانی مانده
ای گلزار کشته م دودش چون ریشگی آتش گرم بازار گردیده بگلزار نشاء

بر خط ریحان خطان کشیده ح پشت گری مد نسخ رد کردن خطان نام شهر است ممکن
 و بعضی عیب هم تباکی بخش بدای شیرین ادایان تشاست و تلخی او چون تلخی
 شیرین بکام جان گوارا ح شیرین ادایان و شیرین ادایان معشوقان م تلخی او در بر خط
 شیرین تر از حالت و در محل نشاط بی حضور مود السوروش مذکور قوه از سنگی بر
 دلمه گران ح قوه چیز است معروف م با هر شیرین کار از گرم جوشی و گرم
 جالس سرد راست و بغیر از شریف قدم مستند و ش حرف چای ح حرف چای
 ای سخن و توفیق بچای موقیع یعنی بی حد جای مجلس خوشی آید م دودش در
 کوچنی سبب دمانده و اخگر بار بار بر سر جالش گلستان ساندیده ح تی نیچ لفظ ستان
 برای انبوی و ظرف چیری آرد چون گلستان و سبستان م در گلزار آتش اخگر بار بار
 از گل روی آتشین رخسار آن چهره افروخته شکفته تر و سبیل و دودش از بخت پریش
 بیدلان برشته جگر سوخته آشفته تر ح یعنی اخگر بار بار ای از روی آتشین رخسار
 چهره بر افروخته شکفته تر و روشن تر است م زلف و دود سلسله در سلسله اش معت
 بلند چیده که جز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهیده ح مصرع هم سلسله
 و آن مصرعی باشد که معنی آن متعلق مصرع دوم باشد و دود بغمم نیایم دودش هرگاه
 بکشی و شونی سبب آورده زلف آتشین رویان از رشک جاد آتش کرده ح
 آتشین رویان معشوقان در آتش جا کرده ای سوخته م هرگاه در بازار رعانی
 ریجانش از تله خط بندگی داده ح تله دل رغبت و خواهش تمام خط بندگی دادن

ای بزمی راضی شدن هم وقتیکه دوش زلف مشکفام غنبرابر بر چهره کشی نوشته
سنبل صد بار از نیاز عبده و ذاره نوشته ح سنبل در جناب دود او که زلف خود را
که مشکفام و غنبرابرست بر چهره کشی گفته است چنان نوشته که عبده سنبل و ذاره سنبل
و در نسخه دیگر بجای ذاره مده آورده میخندد عایشه چنان خوانده که مده میخندد و در زار دارد
اقتدای آن دو در آنجا که در خطوط نویسد سلام الله و ابقاه و مده العالی و در آنجا
اینمه فریاد و ناله نیش خالی از سوز نمی پذیرد آتشی هست که دود دارد دل اوستی آید و ح این
مصرع علت فریاد و ناله نیش است م جگر سوخته است دود بسر رفته و چهره از تاب
ع آفرخته است آتش بجان در گرفته ح از اینجا در صفت تنباکو آغاز کرده دود بسر رفته
جبارت از تمام سوخته تاب سوزش و اضطراب م شیوه سوختگی ازان بار که آتش محبت
بر آفرخته اند ع جاشه هست که بر فاست او دود آتش سوخته سوختگی مبتدا آغاز
بر آفرخته اند قضا و قدر و این تمام مصرع خبر است م چنان بر رعایت جانب هوادار
هو خواه خودی بر ملاز که خود را می سوزد و آنجن عیش شان را بدل گرمی نام گرم می سازد
ح شان ضمیر هوادار آن دل گرمی افراط محبت گرم ساختن ای چاقی کردن و بار و
نمودن م چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می سوزد ازین رو تمجید محبت
در دلهای پانصد باشد و سوزد هم چنین قافیه در شعر درست چرا که این قافیه نیست
مستجمع و در نسخه دیگری آفرودست و بجای تخم تخم سواره باید خوانده
بلی دل زین سخن آگاه باشد که از دلهای اماره باشد م بعد سوختن نیز در جگر ناسود

در پشت اینجست مرهم کافوری خاکسترش را در علاج ناسورشان نفع بیش از
 بیش است ح یعنی تنباکو از بسکه بادل سوختگان محبت دارد در جگر ناسوریان یعنی
 که بان ختم میل دارند و مرهم کافوری بر ناسوری نهان این اشعار دانست که خاکستر
 تنباکو را در مرهم ناسور داخل است خاکستر مرهم کافور معطر ساخته و مرهم کافور را
 سه حلی نافع است م تا با یک شط در بزم عشرت پرستان رو نموده از گشتن و افروختن
 و جوشش بی پایا و لادار گشتن افتاده ح تا بپزد از و قیله گشتن و از ان باین
 اعتبار که پنجه را هم آتش کشیده خم می دهند هم هرگاه هنگام آرای زینت گردیده از آن
 پنج شیکش زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده ح یعنی هرگاه که حقه مجلس
 بر آراسته دو دوزان برآمده از غیرت آن دو زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده
 م سزای گرمی مجلس است و پیرایه آرایش بزم انبساط ح پیرایه زینت و آرایش
 م انگار پادشاهی بر سر چلم جاگرم کرده بی عبار گفت یاران جگر سوخته چهره تاب از غم
 افروخته اند با هم گرم الفت ح انگار پاره مستند او بر سر چلم تا گفت صفت و باقی
 تمام فقه خبر از کار پادشاه چون در دایره مجلس سر در بقانون عیش سازی پرداخته
 گاهی بی تکلفانه بانی دمساز گردیده و از بی ساختگی با عود تر ساخته سخ صفت
 بی ساختگی بی تکلفی عود برای خوشبود تنباکوی اندازند آه سو افقت کرده ام
 مگر که سحر سازی حقه باز است و بزم نشاند پر داری بی نواز ح حقه باز با اعتبار آن حقه
 و رساوه ست و دومی آید و بی نواز با اعتبار صدای که از نیچه بر می آید هم جز آن آید

ادائی میرید و در انجن طرب با نذر شیرین کار آمیزد ح طرح بنیاد و نقشه ای انجن
 طرب را شیرین کار میکند هم گاه طریانه چنگ به نه نشه برگ طرب میکشاید و بارت
 سرور و ابره گنجه باز ان نشاط پائیکند از ح گنجه نام بازی ست مفود و آن فردو
 شش ورق میباشد مثل پر پشت بازی و هر بازی و وارنده ورق دارد نام هر یک
 اینست **ع** حاجت و زر سفید و شیر و غلام و چنگ و زر سرخ و بارت و گنجه
 چهار بازی را بیشتر و چهار بازی را کمتر گویند اول مصرع نام بازیهای بیشتر و ثانی کمتر نام
 هر یکی همایگی قون را داخل باشد زیرا که دست در کار دارد از ان روش و اوضاع غیر
 تنباکو فروغی آرد و بوی گل و سوز میگوید که هر یک ضرر ندارد ح مقرر است که در بزم گنجه
 بماند قهوه را نمی آرد پس در منته تنباکو قهوه را از تنگ هر گهی خود از میان دور کرد و
 گل و سوز میگوید که هر یک ضرر ندارد و اینم از اصطلاح گنجه باز است ای از عیب هر گهی
 زیرا که در بازی گنجه ورق هر یک ضرر دارد و در هر یک ضرر ندارد و هفت نام انکار است
 ای یقین است که هر یک ضرر دارد پس از عیب هر گهی تنباکو همایگی قون را سرور و
 هم بمان طنا زینک ساز که بر سر دکانش به تنباکو کشی در کار اند ما حران افسون طاز
 شعبان پردازند که از غنچه کل شاخ سنبلی بر می آرد ح شاخ سنبلی عبارت از دو دست
 غنچه کل عبارت از دهن هم سرور و هوایان این بزم دکانش که بر هوای ساقی کوثری پونید
 به نفس چون دم میکشند از کشش دل اخلاص منزل دم اسد میگویند ح سرور و هوایان
 ای دوستداران ای کسانی که در سر هوای حقه دارند و بر ایه محبت ساقی کوثری پونید و

دکشین خد ذکر اسد یگویند یعنی از نیچو شمع که آواز بری آید آن دم اسدیت برایت
نیسان که محل اسد صورت است چون صفت شیعی مذہبیت و ساقی کوثر علی علیه السلام پس
آمد وقت دم را در کشیدن تنباکو بهم اسد تعبیر کرده دوم اسد لفظی است که اهل تشیع اکثر
بدان مواظبت دارند چنانکه اهل سنت دم چار یا در رضوان الله تعالی علیم جمعین میزنند
یعنی دوم اسد دم علی صلوات الله علیه السلام است چرا که اسد الله الغالب خطاب آن
عالی جاست و دم اسد نیز ذکر است مصوفیان را هم وصف **دکان**

منجوی بر برد دکان تنبلی جانی خیال جان سپاری و اندیشه برگ بر کاری و در
دار و دوا و از شغل برگ شماری سو برگ آن ندارد و حسابی از آن بر نیسیگیر و شمارش
نمی آید روح جان سپاری جان خدا کردن و لفظ سپاری ابهام است برای لزوم تملک
بزرگ ساز و سامان و معنی پان نیز آمده و برگ آن نذر دای آن تنبلی خیال این

و بدین نذر دم سبز بخان را رشته القش جوان بیره و گردن و گل عارضان
بوی کیخسرو بوبای بیره است بعد رنگ در نیاز طرح کردن سبز بخان آنکی
بیره که برای قبول کردن کاری بر میدارند آن بیره را گردن می نهند گل عارضان
ترکیب قلب از خوابان بر بوی عیسای بر بویان بیره او که کیخسروست با عیار سبکی
بعد رنگ عیسای بعد نوع و قنایط است که بیره خاص بیره ریشم خاک تبار قنایط
بند نیاز آرزو نذر که بندی منت گویند طر کردن بمعنی نذر کردن و نقشه
نمودن هم نابدال لبش از گوشت قبول شوق گون گشته طالع است نفی غوطه در خون خود

و ناگو هر دذانش از گونه پان هزنگ مرجان شده مرجان جان است که بجز غم ببرد
نبرده سح گونه رنگ قبول بفتح تاو پان و آتلا تا بول نبر که می تشق گن سرخ هالان گن
ماه نو اگر در شفق می باشد یعنی سرخی هال رو برده او بسبب شرمندگی گویا در خون غوطه
خورده است آن سرخی او نیست مرجان بفتح اول و در شمس است که در دیامیروید
چون از تاب بیهوش شود سخت که در اینجا بنا سبب سرخی پان یعنی مرجان
جان خود را بخت سرخی و دنان او از شکسته غم بیرون نبرد یعنی در غم مرده هم تابان
کردن لبهای ماه و میان تیره برداشته بپنج جراب هال سینگ گنذاشته سح
تیره برداشتن در اصطلاح اهل بهکنا به از دنگ گرفتن کاریست که بزرگ فلان با سیر
تیره این هم شسته ای دغ خود کرده یعنی دغ سرخ نمودن لب معشوقان نموده هال
از بی نصیبی خود متغیر مانده هم تاو کان و لداری و نماز فروشی گشاده حاضران هم
نشاط و پان رخصت نداده سح تا بجه از ان باز صابطه اهل بندست چون کتا
از آشنایان و دوستان و غیر آن رخصت میکنند بیره رخصتانه آرا میدهند یعنی
حاضران دکان او و پیش او هیچ قدر ندارد که توجه ایشان شود و پان رخصت بد
یا معنی آنکه اندکان قبل کسی نمیرود و همیشه رود کان او حاضر باشد هم بپان
از فیض روح رنگینی پانش رنگ گل رنگین و دمان بین و صف عطریارش چون
غنچه گل عطراگین سح دمان بین و صف او که عطریار است چون غنچه گل عطراگین
کنتم برگ پانش عجب طوطی است سفینه باز سکار و طوطی در دست از آب پاش

شمار و سوش گوهرش در کنار ح یعنی عجب طوطی خوش رنگست که در ظاهر سبزست
و در باطن سرخ پس بتبره سینه بازست که رنگها دارد یا قرمز یا سیاه باز گفته و چون
و شپارست که بصورت سینه بازمی شود ای هر دورا شکار خود ساخته سینه با زبان
طائریت کو چاک که رنگ او مثل فلفل باشد یا سینه باز باضافه دو لفظ است یعنی سینه
شکاری دورنگ شد آب یا قوت داد از یک که دندان و دمان را سرخ میکند بهتر
بضم سین مطلق و کسرون رنگی فلزات یعنی براده اینجا عبارت از چونه است هم بتبره
در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبختی سرخ و گردیده ح رسیده ای آمده
گردیده ای عشرت پرست هم چونه اش که در سفیدی از حواصل زیاد است باز سینه
در دام طوطی سبز رنگ افتاده ح حواصل نام طائریت سفید رنگ در ارگون باز
سبید باز هم برگ پان و چونه اش برنگ تخت سبز و سفید با هم انجمن ساخته اند و طوطی
الفت و بطا موافقت انداخته ح تحت سبز و تحت سفید معنی تحت را گویند هم یک کثیر
مکوه که زعفران از بس ارزانی و یکدانه که هر دزن چونه اش دریا دریا گوهر دریا سبکی گران
را گران ح با بنه مقابل از بس ارزانی یعنی سبب ارزانی و چونه آن تنولی که هم دزن
یکدانه که هر باشد با دریا دریا گوهرای بسیار گوهر اگر بدست آید آنرا رایگان می پندارند
میگویند که منت بدست آمده و هیچ خرج نشده و حال آنکه دریا دریا گوهر داده اند و با
سبکی گران یعنی در این اگر گران دریا دریا گوهر مقدار یکدانه سنگ لیکن این در صورت
فقط زیرا که در حقیقت او با این قدر قیمت هم مفت است چنانکه لعل قیمتی را کسی بصدر و پیکر

رایگانست اگر بحسب وزن از صد و پید سبکست و وزن صد و پید گرانست
گوهر از غم مر سبک شده و پیش چو آتش سفید گردیده و پای زرد و از اندوه گنگ
و رنگ پاش زرسیده حمر سبک نه یعنی کمال سعی و محنت کرده سفید گردیده
ای سرخ و نشده هم برک پاش در سبزی از فلک میان رنگ فائق تر و چو آتش
دعوی رو سفیدی از صبح صادق تر حمر سبزی بکنجی فائق راجح هم هر که سینه زین
بر زخم او از آگالش مرهمست حمر گویند خوردن پان غم زیباست و نیز بر گهای
گرفته بلب زخم لبین چون مرهم اندال و ناست آگال ضمیره لفظ هندیست
و آن معروفست هم و لها از مقراض بندی بی التفاتیش که قطع چون میکند چون
بسیاری دو نیمست و جواهر از تیری خویش که از تیغ دو دمه نیز ترست چون
اشجار از صر در لرزه بیم حمر مقراض بندی نوعی از مقراضست که هر دو دمه
بی میچ باشد و بدان بر گهای پان میریزد در مقراض اصاف بیانی تیغ دو دمه تیغی که هر دو
رو نیز باشد و تیغ دال آب شمشیر که بندی بجا زده گویند صر بادند که در ایام خزان
آید هم گوهر آرام بیدلان بی برگ از آتش بلند قافش صدف که در چون کشته و مقراض
گاه بر کی غم و الم و دلشاد آباد خاطر شادش هیچ رنگ نمانده حمر ای آرم لها
گویند که گوهرست از صدف چون میسازند و آن خوب میباشد و صدف هم عالی هم
و بی برگست باید سوخت حاصل آنکه در خاطر شاد و دلشاد آباد و تیغی غم و الم مقراض
برک گاه هم نمانده چون کشته در او از سوخته هم از هر که درش از جان بسیاری

صد هزار پیمان نقد دل بپای و دما میخواجه خیرین بلف پان یخه دهم پان
او جان سپاری جان سپردن همیان بفتح اول هر دو کلب پان بهای پان
هم بیدلی را که چون بیره پان سلام تو بر تو میرساند باز در یک غایت کوه نیکند
و از روی نازش کرد کان پرنگ برک پان میگردد اندر ح ای عاشقی که ام
خود را چون بیره تو بر تو کرده میرساند بران بیدل غایت بسیار میکند لیکن از روی
ناز خود مانند پان کرد اگر دو کان میگرداند یعنی بخان ناز میکند که آنکس بار بار بدکان
اوجی آید و بجای دیگر نمیرود هم اندر در نگارنگ او چندان انتظار بیره اش کشیده
که خون از چشم چشم در آهش چون پیک از دهن روان گردیده ح پیک پیک
فارسی دیای عربی بزبان هند آید پان را گویند که بخود خوردن پان از دمان می اندازد
و آن سرخ می باشد چشم در راه منتظر را گویند معنی ظاهر است ح تحت تحت بخود
جبه اش رشته اندر سرخوشت سبز بختان بخود سبز برک پانش فرشته ح
ای خمیر کرده اندازد مل و قضا و قدر هم خود و فلفلش در صد گاه عشرت از سینه باز
نوشته اند برک پانش پنجم صحبت رنگین باله های سبز بختان از طوطی خط شکوفا
ح فلفل سپاری چون سینه باز در رنگ شیار عشرت که صد گاه است شکوفا
شیرین و خوشتر هم خمیش چون قناری با ده در و ایچه دل شیرین و از تندی او مانند
نوشین لبان کام جان شکرین ح نوشین لبان معشوقان و محبوبان شکرین شیرین
هم بیره پانش از بنم ما میان فخر است و عشرتین پیرایه مجلس سرور ح فخر فخر

اول گزینان بیره پان در هندوستان در ایام ماتم نمی خورد و روز سیوم ماتم بیره پان
بردم خاتونان قسمت میکنند اما بیره او درین مکان ماتم نمیدوم بیره اش که بیره

او از بخت است اگر هزار جان بدست آید از آنست ح بدست آید ای میسر شود

برگ پانش بجان سبز گشت و صد گلش در بغل و در تمام نیرنگ است انچه بر

پیشانی صندل ح درین فقه دو هیچ است یکی رنگ سبز رنگ دیگر بغل و صندل

صد دست گلش در بغل با اعتبار اینکه دمان را سبز میکند گشت دست بفتح دال

دونن معصومه و تشدید فغانی و سکون رای مهله نام جوگی است در هندوستان

و نیز نام ساحوی شعبده باز و نام حکیمی هم بوده است مشهور که دست بر یکو نیش می

آن که آن برگ پان جوگی است که همه از سر تا پانیرنگ و عین شعبده باست از چو

او بر پیشانی او صندل است چنانکه رسم جوگی است که خاکستر سفید نوحه بر پیشانی

می مالند هم پونا اش سپید گشت موزون و بیره اش چیده مصیبت رنگین

ح مقصود رنگین مضمون آنکه در معشیش لطیفه باشد هم وصف رنگینی او بکلیت

نوشتن سزااست و در سبز نشین بخار بجان گاهستن خوشنام است ح لفظ یاتو

ابهام است نام خوشنویسی و جوهر معروف و همچنین بجان که معنی باز بود و نام خطی

هم کسیکه بروی پانش یک نظر دیده پرده پیشش بزرگ برگ پان خضر که گردید

ح سبز رنگ ماند خضر از رنگ سبز رنگ ای از تاثیر سبزی پان پرده چشم سبز رنگ

هم زبان آوری که لب به تعریف او میکشاید خیر از مصیبت چیده بر زبانش نمی آید

چیده آرا گویند که معنی مشکل داشته باشد هم بیره پیش طلسمی زود کشای سر کج است
 بته هر که این طلسم را کشاده از بند غمی برگی دارسته طلسمی باشد از جادو که بر
 گنجی سازد و آن زود کشاده نمیشود و این طلسم بیره او زود کشاست طلسم باین
 اعتبار گفته چینی که در دست گیرند و میکشند برک برک او جدا میشود و کج نشاید باین
 اعتبار گفته که پان مخرج طبع است بالخاصه ای هر که این بیره بخورده بسبب خوردن آن
 از بند غمی بانه بند معنی کرم از رشک گنش ختن ختن در جگر دانه مشک افتاده
 و غیرتش کاروان آتش در دل خال مشکین کا کلون بناده مع کت بخت و تشدیدت
 هندی بزبان هندی بر شش برگ پان را گویند و آن اکثر بسبب بیره و گی سیاه میباشد
 و کت و کات کت را گویند که همراه پان میخورند هم برگ پانش سبز است که کلون سبز
 نه کلون از حش و تمام دل خون مع که کلون ای برگ پان که سبز است و در زیر خود
 سخی میدارد سبزه کلون نوعی از حسن معشوق است که آرا جز نظر عشاق نمیشناسد و
 سبزه آن که کلون معشوقان سبزه برگ که خون ایشان در جلد نمودار میشود و دل خون
 یعنی در دل خود تمام خون دارند هم مضمون خط سبز پانش جز سبز بختان و گری نغمه و معنی
 رنگین مصره چیده بیره اشش غیر از فیروز طالعان کسی نرسد مع فیروز طالعان رنگین
 هم بیره اشش عیش گزبان را حریف آب و دناست و برگ برگش سرک باده پستان
 مع حریف آب و دنا کنایه از دوست موافق که او را تیر دل خواهند و در نسخه دیگر
 لب و دنا دیده شد حریف لب و دنا عبارت از مغلوب کرک یعنی کاف فارسی

چرخیکه بعد از شراب خوردن مثل نقل و غیره و بادیه پرستان و تمسک استقراغ می نمایند با
 ایشان اندکی بی مزه میشود و میخورند پانش سبزیت باب زرد و پرورش یافته
 زبردستی دست حسن سبزین هند برافتنده حسن سبزین هند معشوقان هند معشوقان
 طبع و مراد از حنا باشد یعنی رنگ رنگ پان غالب آمده هم سبزیت که در کشور هند
 روز بازار دوست و با کبها سبزین هند صحبت رنگین داشتن کار و روح روز بازار
 روتی در و اوج م چون برنگار رنگ عیش در بزم دلبران لب گسترست گوهر دندان
 یاقوت لبان از رنگش هر رنگ لعل و گوهر است ح هر رنگ لعل و گوهر یعنی پان
 لعل و گوهر قیمت مساوی دارند بیت نه پان مشک بان سخن پروران و
 سهیل عقیق لب دلبران ح بان بابای موحده نوعی از خوشبوست از قسم غیر عتیق
 را از سهیل رنگ میشود چنانکه اویم خوشبوئی می یابیم وصف دکان سبز
فروش بر سر دکان سبزی فروش نخت سبزه در خریداری و در آرزوی یک برگ
 سبزش بهار سبزه بازاری ح بازاری دلیل و بی عتسبای سبزه بازار دیگر دو
 از آن در دکان نشاط آگین اولهبای نمکشان بصد و مان خنده می خندد که هر سبزه
 مرهم رنگاری بر زخم سینه ریش غم آگین می بندد ح آزان از برای آن ای اگر
 کسی نمک به دکان او رود بجنده در آید مشهورست هر که سبزی می خورد او را چیز دیگر
 نمی آید مرهم رنگاری بهترین مرهم است که زخم را زود به میکند سبزه اش را هم سبک نزد
 گفتن رواست که چشم افغی غم را کور می سازد و هرگز می نماند خندان نداشت که بزم

نشاطی طراند و درین فوہ ہم دو سجت ہمسک برابر مقررست کہ مارچون
 مابیند کرد و نامر علی میگردد و زرد و نیست در گنجیہ مارچون مابیند زرد و نیست
 شراب کہ سبز رنگ شد ای چاکہ شیشہ شراب مجلس طامی آید بچین سبزہ او ہم
 نشاط را رنگین می سازد و در حدش قبضہ تیغ زبان اینچ و آب جو ہر در اندیشہ
 دنیا کارست و گوہر سخن از پر تو شکست زرد و شراب یعنی از ان بازگذاشتہ
 اینچ و آب جو ہر در است و سبب آن قبضہ تیغ زبان در حدش جو ہر در اندیشہ
 قبضہ تیغ عبد او میا کار خبر مصنون فوہ ادعایت معنی آنکہ قبضہ تیغ در حدش چون
 اندیشہ کرد از اینچ و تابی کہ مانند جوہر اندیشہ را در حدش اولی است آن قبضہ تیغ
 میا کار گردیدہ و صفش بخار بجان بروق گلستان نوشتن لائقست کہ در حدش
 از ریحان خط گل خان فانی است و ریحان خط اضافت بیانہ ہم زنگار است کہ
 رنگ غم از دل آزرده میباید و قفل زنگار است چپ افتادہ قلب غمگین می کشد
 و زنگاری ای سبزی جنب افتادہ صفت قلب غمگین قفل زنگار است دل غمگین
 مقرر کردہ ای قلب غمگین کہ زنگار است سبزی او آزار می کشد چپ افتادہ
 را از او آزار دہ و آزارگون قلب دل و نیز اشارہ بہ قفل و آزار دہ کردہ در حدش
 و لفظ چپ شعر بر آنست کہ دل طرف چپ میباشد ہم اگر رضوان تہمت است
 و نمائی سبزی آورده آرزویش بان بیش از بیش از ان ست دل بد کند و چپ
 در خاطر نیار کہ برگ سبزی تھہ درویش است و رضوان بالکر خان جنت

اینجا بعنوان مادر و پیش قرار داده و این مثل برین رو ثابت کرده چنانکه گویند
 برگ سبزه تخت در پیش و چه کند میز او چون و آید و هم اگر یک برگ سبزه بزرگ
 ستانده کمال زین فرو شده و نهایت سود خریدار است و اگر کوچکش بگوید که
 زعفران دیگر مذبح و شوار و بیشتر این آسانست ح مایع با لکس فرو شده و سبزه
 را سبزه بخان خریدارند و غیره و طالعان هوادار ح هوادارند و سبزه هم برگی اند
 سبزه زین است که از بر تو عکس مرغانی با طوطی برگشت ح مرغانی بطوطی
 برگ طوطی سبزه نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار نفس طوطی بردگان
 آن شیرین بال کشاده ح ای سبزه توده توده که پهلوی او افتاده ست سبزه
 بلکه طوطیان بردگان او پر کشاده اندم بیدی که در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته
 گلشن دل و هوای سبزه و حطان پر داخته ح عالم خیال عالم خواب پر داخته خالی کرد
 ح طوطی معالی که به توفیق سبزه پیش چیده زبانش در دمان برگ زبان طوطیان
 گردیده ح طوطی معال فصیح زبان مقررست که زبان طوطی سبزه باشد هم ناسبزه اثر
 کرد و لغوی چیست بسته رونق بازار سبزه حطان شکسته ح تا بجه از زمانیکه ح قلم گاه
 و صفحش از خم دوات با ده ریجانی رسانیده اگر سیه مست گرد و راست و از فرط سیه
 اگر زباد آید و از دست رود بجاست ح رسانیده بجه کشیده چنانچه گویند شراب
 رسانیده و سبزه رسانیده ای خورده و کشیده و در هندی هم گویند سبزه چو کاه
 یعنی پی سیه مست بدست از پاد آید ای در افتد هم هنگام بخورید مدح او اگر قلم برگشت که

سبز کردی شاید وقت تقریر تو نقش اگر زبان در دهان مانند سپید می شود و در غایت
حس تحریک وزن تفعیل معیشت نوشتن و آوازی که در سر و باصول می گذارد از خود خطاب
که در جامه و کاغذ برای تزیین بکار برده از او کردن هم فلک فیروزه نام صد فلک
در جگر افکنده غیرت دوست و کوه کوه زمره که شکسته هزار کوه باز حسرت او صد
بسیار خون جگر که مراد از شوق است بیرون آورده هم زبان آورده که بتوسید توفیق
سبزه رنگی او پرداخته مهره چرخ میانی بر کاغذ کشیده و آب و سیاهی زمره انداخته
ح ای فلک مهره کاغذ خود مقرر کرده هم تاسبزه اش نقش بر سبزی بسبزه
بهار اول از الم شکسته سبزان بهار گل سبزه از الم شکسته هم تاسبزه او بحکم
بین دیده اند سبزان هندوکان خود فروشی چید اند ح سبزان هندوستان سبزان
رنگ که بندی سالو لاگو بند خود فروشی خود ستای حیده اند ای بسبزه اند هم غلب
نویان چون بگلشت گلشن اندیشه پردازند غیر از فیض ناسنجی او هزار کاس
نوا اند که سخن را سر سبزه سازند ح غلب نویان مراد از شاعران تلاشگران
تفحص نموانم حوران سبز پوش بهشت را همای سودایش در دست و کمال نظر
چشم براه و گوشش بر آوازی یک نوید خو باری رسان نسیم سحر ح هوا خایش
عشق نسیم سحر که یک است چنان یک که نوید خریداری میرسانم پاک نیست که یک نظر
بر سبزه اش دیده چشمش جاب در شک افزای بخار خضر گردیده ح سحر خضر نام زیبا
هم زبان کرد در خوش سحر که ستر است از فیض میامین نو صفیض مایه بر خضر ح سخن گستر

ترکیب طلبی گسترده سخن می آید برکتها هم مستحق یکدیگر چون قلم برداشته و معش بر صفت
 لا جورد گنجاشته ح لا جورد نام جوهر است موقوف سبز رنگ و کبود رنگ که آنرا
 لا زور و نیز گویند هم خاتم و بدین منت و ستیاری بخت سازگار و طالع شکر کا
 خاتم ح اینجا لفظ هشتم را بابت هم که عین معج پر داری و بنا طرازی این شهر
 لطافت بر صانع کاسه هم را چون چنین بالاست دست روز بار و روزوان و درونی باز آری
 دست داد و در بسته بر روی و یک اختی بکلید فتح الباب بهر هم کسب اسحق فتح القاب
 نظریست که اکبر که دلیل باران از و گیرند و اینجا مراد از آسانی و گشایش مقصود
 دست داد و میرشد و اینجا بکن و معنی لازمست نه مقدی هم فیض تناسلی که کاروان
 کاروان دست گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکاری اندازه در لفظم بارانی جوده
 ساخت و غنیانه و الم کاشانه دلم را از اجناس در تخته بی رواجی بسته و رخت کرد
 تو بر تو بر رخ نشسته و ابرو اخت ح آجاس موصوف در تخته بی رواجی بسته
 صفیه رخت موصوف کرد که و تو بر تخته حمله صفیه و آجاس قهوی را که در تخته
 نگاه میدارند چون تخته مشروب و تخته شالی و جز آن و ابرو اخت ای عالی کرد هم تابه
 پشت گرمی بخت بلند و طالع ار جندره بعطفت که تابه اش یادم و با قبال بروی توی بخت
 سعادت دست او ابرو را بر تافتم ح پشت گرمی مد فاعل ابرو اصل فیض تناسلی
 هم توصیف و گاه نالیش که چه گفته است تا بیا و در هست بهر دست حیرت افزای
 غیرت فرمای هست بهر دست بخت که چه گفته است تا بیا و در هست بهر دست حیرت افزای

چیدم و دامن دامن گوهر متع بر دایم ح بر تاقم ای پیچیدم و عدل بختین نام
 چشمه است مردارید خیزم و به بر هفت شاد و لغوب سخن پروا ختم و او آواره نیاب
 بهفت کشورش جبهت انداختم ح به هفت آتش که بزمی سات سگار
 هم خواستم از دیو یوزه در فیض الهی پنج گنج فراهم آورده بایاری فضل نامتاهی پنجاب
 دانش را معهود کرده ح خواستم ای خواست من بفرخواستش من پس لفظ خواست
 حاصل بالمصدر است از خواستن و در ترکیب مبتداست لطف الهی صفت فیض
 نامتاهی صفت فضل و لفظ پنج گنج فراهم آورده بصیغه ماضی و پنجاب دانش را معهود کرده
 خبر این پنج گنج معروف و نام غمسه نظامی رحمه الله و پنجاب دانش باعتبار احسن
 گفته که دانش لفظ بجا کس دارد هم کهن دکان اندیشه امر فتح الباب تازه یافت و
 چار بار از کلام زیب بی اندازه ح چهار بار از ارکان عتبار عناصر را در ارکان
 اعضا را گویند هم سه برگه ششم سبزی و تازگی گرفت و گلشن سبزه بنیم بلند آوازی
 ح سه برگه نام کلیت و سخن را سه برگه قرار داده باعتبار سه حرف لفظ سخن هم
 صیت نه ندیم با طراف گیتی رفت و سه بعد عالم بالا را فرود گرفت ح سه بعد
 ملول و دوش و عشق و این ترکیب هست هم عمری در جلوت من و دل و دیده با هم
 ششم با اتفاق یکدیگر از خانه شگرف کار و اندیشه اعجوبه بکار حسب دلخواه و فر
 از عاقلوش اوصاف عشره مبشره کامله و صمیمه قدر و جلال است ح
 این شهر را که مشتمل بر است عشره کامله و صمیمه قدر و جلال قرار داده اوست

باید دانست که از ابتدای کلام هر هفت شاهد و فریب سخن پرداختیم تا اینجا صفت
 سیاه الاعداد و نیز کجایر برده هر هفت شش و پنج و پنج و شش و چهار و سه
 و دو و یک و صفر و کاف و عوف و عشره آورده شاعر درین
 صفت دومیت دارد و از یک تا ده بترتیب در آن می شمارد **یکانه** که دو
 کون و سه روح و چهار طبايع و پنج حسن و شش ارکان متابع اند و در او را
 نه هفت و درخ اگر سوی هشت خلد گراید و نه سپیده نوع پیرد خبر او را
نخ نماندند این دو بیت برین وزنست معا علن فعلن معا علن فعلن هم نهال گل افشان
 قلم گلزار رقم چون گلشن ریش را را ایتس و او عول عشره لبان سکون ده زبان
 زبان با حسن و آفرین برکش و ح حسن آفرین و شایا بشم و دماغ ز کام
 فرسوده نشا طم عطر آگین و معطر گردیده و نهال مرده خشک شده انبساط میز و بار
 ح ضابطه است که در دماغ بسبب زنگام خوشدخی آید دماغ نشا طم سکون
 داشت ز کام او رخ گردیده و دماغ معطر گردیده هم شخص نر منیم بشریف قبول
 رسید و فرق اعتبار لباس تفاخر از گریان جریخ اطلس کشید ح سرودی همیشه
 جریخ اطلس عرش هم از سر سبز جی و فیروز طالی سرخودی جاوید گردید و رخت
 از کج خول بدکان روشناسی کشیدم ح خول گنای روشناسی معونی و
 هم از اینجا که از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستاینس و الایش در
 بد و بخت خسته اند و طالع و خنده و برای طلسم خنمون بسین بر کن نیز برده است

ح بیره برداشتن ای مستعد و آماده شدن هم در باریا جواهر محله بلند و مسافت

از جندش سبک و خانه بالاس نظر ششم و اگر انجانی را که از دیر باز گریبان گیرند

بود خیر باد و دو حاکم ح سبک و خانه ای شاعرانه و چاکانه سبک و روح آن را گویند

که از حلق دنیا آزاد باشد و به حال راضی و خوشنود باشد و تن را از نور ریاضت

چنان مصطفی دهد که بمنزل زوج گردد و خیر باد و دواع و رخصت کردن و دو حاکم ح تمام

رسانیدن چیز

۴

شرح پنج رقعات

بسم الله الرحمن الرحيم

نقشه سنجی برین ایام معین رس بدم کشته حد فقه آفرینیت که قانون وجود بشر
 لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَخَلَقْنَاهُ مِنْ عَلَقٍ وَرَزَقْنَاهُ رِزْقًا غَدِيرًا وَنُفِثْنَا فِي أَسْوَاقٍ
 وَتَرَكَهُ يُسِيرًا وَنَزَّلْنَا مِنْ سَمَاءٍ مَاءً ثَجَّاجًا لِنُخْرِجَ بِهِ أَشْجَارًا نَبَاتًا
 وَنُفِثْنَا فِي أَسْوَاقٍ وَتَرَكَهُ يُسِيرًا وَنَزَّلْنَا مِنْ سَمَاءٍ مَاءً ثَجَّاجًا لِنُخْرِجَ بِهِ أَشْجَارًا نَبَاتًا
 اودا تا بعد برگزیده خاطر است اثر ترغیم شناسان مقام بلاغت و زفره سنجان
 بزرگ انگ آوازه فصاحت مخفی فاخره کینه قلیل البضاعت مملکتی بکناه خفی و جلی علی
 الراجی الی رحمة رب الرحمن عرف فوجان بکلیف خلاصه احاد رسول و زبده اولاد
 بول برگزیده خاندان مصطفوی منتخب دودمان مرتضوی سید محمد علی رضوی
 یکبار رود و صد و چهل و پنج از تسوید حاشی زبانه باز آفرایه تجر حاشی بنو قریه می
 امیر که از گوشه نشینان مقام راست بینی و بزرگ نشان راه انصاف گزینی است
 که نظر بر عرق ریزی این نجیف فرموده عطوفت جلی و مراحم ذاتی را مد نظر داشته از
 چار حد انصاف در گذرند و سهو و خطا را معاف دارند و الله المستعان
 نهیمه قسم دیت عشوه خون بها مقبول رنگین صیقل شیرین مداح یعنی من شمیم

چنان شهید که دیت من تبسم معشوق است و عشوه او خون بهای من شهید
تبسم دیت صفت اول و عشوه خون به صفت دوم صفت و من مقولم چنان مقول که مطلب
من رنگین است و من تبسم تبسم که آن توجبه معشوق است که در باره قتل من دارد و این عجب
را از باب صنایع و بدائع تشبیه الصفات نامند غل تا بخت لبسته کوی بوالهوسی گل
تسلی خجسته گلشن بهاری صبح غل تا بخت لبسته نوعی از آرایش تشبیه سر و چادر گلشن
پیش پیش تا بخت بر غل تا بخت بالای تا بخت دارند یعنی من آرایش من آن مرد گام که در کوی
بوالهوسی مرده اند و نیز در ولایت رسمیت که مرده را در تا بخت گذاشته زبردتی
میگردانند و بعد از آن از آنجا تا بخت میبرد و بعد از آن باز آن تا بخت باز در دست مذکور نگاه
میدارند تا کسی میوه آن درخت نخورد و بدین داند پس بگویند عاشقانی که در زم خود بوس
فتاف المعشوق می زنند و باز روی و وصل محبوب رنجها می کشند و آخر بر او می رسند و مراد
نا رسیده می بریدن من قبل غل یعنی آن در ختم که تا بخت اینچنین مرده را در آنجا میگردانند
یعنی من غل اینچنین کسان بر او نا رسیده گام و بدین ام نشاید که کسی گردن مرده و معنی
دیگر آنکه نیز رسمیت در ولایت غل نام که نوعی از آرایش مخصوص است برای مرده می باشد
باین نحو که در عشوه عوم می سازند و در پیش پیش تا بخت میبرد پس بگویند که من آرایش
تا بخت آن کسان که فاشندگان کوی بوالهوسی اند یعنی من غل سر راه ایشان که بر او نا رسیده
ای از گلستان مراد گل خجسته هم نامی شهید گلگون کفن ایک ای غل لبسته نوعی که حلقه
صیبت زندگان قبل خوین پیرین تحت جگر ح ای من نامند آن شهید مهم که کفن او

از شکهای سُرخ و ارخوان بستر صفت اشک است و من گریه کننده ام بر آن گریه
مصیبت زدگان که کشته شده اند و پیرایه من نشان خونین شده است از لخت جگر و آنکه
شبه گلگون کفن و اشک ارخوان بستر صفت ماتی باشد و قیصر خونین برین لخت
جگر صفت نوچه گرم بسمل تخته جگر که بای باشد تشنه لب در آب ذرات چشم تشنه
حس چون این رفته در زوم محوم نوشته است تمام رعایت آن می نماید بسمل
غریب را گویند در حالت پیدین و میگوید که من تشنه لب هستم طرقت تشنه لب که در آب چشم
که شکست ستناوری می نماید و تشنه لبم هم دل انگار از تیغ جفا سینه زدن جان
نار از رنگ تهیدستی سرور پیش ح یغنه دل انگارم و از تیغ جفا سینه زدن مستم
و با وجود آنکه جان نازم خجلم که هیچ چیز لاف معشوق نثار نکردم و لفظ نثار و تهی بضم اول
هم درست است و عبد الحسینی محشی فرهنگ رشیدی لفظ تهی را بر سه حرکت نوشته است
تلخ جان داده اندیشه آرزوگی بازوی قاتل شیرین شامش بنجا که و خون پنبه
مقوله آن دست بگردن مقصود شامش ح یغنه من که آرزوی جان دادن در دل داشتم
چون آرزو محمول بنجا سید اندیشه بنجامم گذشت که در وقت گشتن من بازوی قاتل
من که شیرین شامش است آرزوگی و قصد کج کشیده باشد پس آرزو وقوع این اندیشه
تلخ مرده ام و از کشته شدن گمانی که دست بگردن مقصود شامش دارم یغنه مقصود
این چنین میریزد حسرت کشته به بنجا که و خون پنبه ام ای مقبره ام هم هدایع من
دیگران خاک کدورت و نبار حرامی است از آن همدرد ماتیان آرزو جگر کلان

ح یعنی من هیچ ای شریک آن مصیبت زد گاتم که خاک کدورت و رنج و غبار بی
بر سر خود می نشاند و هر دو چنان ماتم داران هستم که از لخت جگر خود گل دمان میبارند
یعنی چنان میگزیند که از راه چشم جگر پاره پاره شده بر دامن ریخته شود و داغ بدل
آتش و دوزخ شر مظلومی الف بتن کشیده تیغ تمام اثر محدودی ح داغ بدل سوختن
کنایه از داغ پیکار دست ضابطه است که چون چیزی از آتش سوخته میشود و اعدا
میگرد و پس میگوید که من هم داغ بدل پیدا کرده ام لیکن از آن آتشی که دوزخ پیش او
یک شر است و آن آتش عبارت از مظلومی است و الف بتن کشیدن عبارت از
زخم است که بصورت الف بر سینه میزنند چنانچه اکثر در ماه محرم بعضی آرز پس محرمی
یک تیغ است که تمام اثر دارد و من از آن تیغ بر تن خود الف کشیده ام یعنی زخمی ام
هم مجروح ح سار ناخن الماس کار غم فعل بر بدن بریده شمشیر زخم بار الم ح یعنی
من از ناخن غم که الماس کار است یعنی کار الماس میکند مجروح خسار شده ام و فعل بر بدن
بریده ام از شمشیر الم که زخم بار است فعل بر بدن بریدن عبارت است از زخمها که مثل فعل بر بدن
برندای زخمی گندم آستان بوس فوق تشویر به پیش افکنده گنج گوهر اشک در استین
سرباز جان نخد بر حق افعال بر چنین ح ای آستان بوس آمده ام و در شپامانی
افکنده ام و گنج گوهر اشک در استین موجود دارم و باز نده میسوم و تخد بر نده جام
اما عرق افعال بر پیشانی دارم که هیچ خدمت بجای آوردم هم خدمتگار سر خدمتی از کم خدمت
تر سار خاکسار و قدر و آن هدیه گرد جالت بر عذار ح ای خدمتگارم چنان خدمتگار

که سر خود خدمت یمنی نماید راه عشق کرده لیکن از کم خدمتی شرمند ام خاکسارم چنان حال
 که نقد جان نخته سنت با وجود اینحال خاک نجالت بر رخسار خود دارم عذر کبر صبر
 هم شهید بنجاک و خون افتاده تر زبان سپاسداری بخت بلند مقول چشم امید بدید
 قاتل گشته در طرب اللسان شکر گزاری اقبال راجد ح درین فقه دو سه مست یکی
 افتاده و گشاده دیگر بلند و راجد یمنی من شدم چنان شهید که بنجاک و خون افتاده ام
 با وجود این معنی در ادای شکر بخت بلند خود تر زبانم که باین دولت رسیدم و جان مقول
 چشم که چشم امید بدید قاتل گشته تر زبان شکر گزاری اقبال بخت مبارک خویشستم
 هم مجروح جان صحن صحن حق نمک بگردن ازان لعل نمک بر جراحت بار لبشکر تر زبان
 گلشن گلشن بارست بر فرق ازان سال عشوه بار ح مجروح جانم اما بسیار بسیار حق
 برگردن خود دارم ازان لب که بر جراحت من نمک میبارد لعل نمک بر جراحت بار علم است
 یعنی لب که نمک بر جراحت بارنده است و چون بسیار بسیار بارنت ازان قد عشوه بار
 بر سر دارم لهذا بشکر تر زبانم هم از عهده بر نیامده از صد یک شکر دارم نمایان تصدی
 گشته هزارم حصه سپاس عایت نمایان ح یعنی از عهده شکر کی از صد هربانی
 مدوح نمی توانم برآمد و هزارم حصه سپاس عایت نمایان او را بر زنده خود نگرفته ام
 نمایان بمعنی لائق مقصد زنده دار و سراج کشته و دور بی شومزه نمایان بی پایان
 ظاهر هم با صد جهان تشویر تقصیر در موقف ادب سر در پیش استیاده و رویا
 بر آستان مغفوت مکان بمغفرت آوری و پوزش گستره نمانده ح تشویر بر

موقوف بفتح اول جای ایستادن حاجیان در کعبه تسبیح الایمان یاد الایستادن
و مراد از شرمندگی هم هست محفوت آمرزش سعادت بر وزن محفوت هذروای م

و امن عذر خواهی از کف عجز و کمزاری داشته و نظر عجب آزر م پیشه از نسبت بای غایت

انفعال برده باشند حجاب شرم آردم بقدم نرانی بچو صلح و حیا هم دریا و دریا شک

ماست از چشم تره امن می بارد و چشم آموزنش و بخشایش جو اتم و ساسی از الحاف

فیض بزم حضور است ظهور والا اندونجکان و در اسم و لوازم عفوگن و غش و عصا

از دای از محفل رحمت مرل معلی او حاکمان میدارد حیفی امید آفرزش از مهر بانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

اولاً درم غول لاله جت پیداست او حاکمان هستند میدارد چیارو میدارد و جبر

منشی ملک حسین و چاقم رسد بدانت از چشم بیدارم و چشم از روش بیدارم

این سرکرده ریاست اسلحه و دیوانه عبد القاصیه لوطی کردار ماصواب و گناه بی حساب خوانند

[illegible][illegible]

و در بیان یاد رجحان خد

در عالم سعادتی او را محبت رستگار آید و او را از غم و غصه

تو که از آن تقدیر آفت که از درازنشی در عالمی است رخسار محو - مستحجاب

[illegible]

در این خیال سر اسرار جمال آینه چنان خیال بمنی صورت و تشبیه و آنچه در خواب دیده نمود
 و صورتیکه باز دیگر از پس پرده بنمایند تقصیر دوم هم و بان رنگین محبت نازک مزاج رنگ
 مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن ح رنگین محبت معشوق رنگ ریختن بنیاد ساز ختن
 یعنی بان معشوق که نازک مزاج است تکلیف مجلس آرائی دادن و بان خیال این سخن
 که دومی باشد کمال تقصیر است تقصیر سوم هم و از حید آفرینی و بهانه سازی بر بستر جاگداز
 ناتوانی افتادن و کلک لب نازنین را که بار نسیم و بوی گلن بر و گردانی می کند تصدیح عبادت
 غائبانه دادن ح ای از راه حید سازی و بهانه پردازی خود را بیمار ظاهر کردن به نیت انگه
 محبوب غائبانه بیمار پرسی نماید و لب نازک او را که تبسم و بوی گلن بار خود داند تصدیق دادن
 تقصیر چهارم هم و از تشنگی فزون مزاج نازک طرح تغییر رنگ بر چهره ادب شکستن و از گل طبع
 شوخ رنگ آمیز گو ناگون نقش آلودگی بر صفت مکرده خیال بستن ح تغییر ریاضت نازک
 رنگ بر چهره ادب شکستن یعنی ناخوش کردن این تقصیر چهارم است و بر طبع
 رنگ آمیز معشوق که شوخ است از باغ گل گذاری آن نگار نقش آلودگی بر تخت شلال خود
 بستن این تقصیر نخست هم از کثرت بیابانی شوق زنجیرهای زور آزمای بسوی خیال
 گرم دیدن و از روی کنایه کاری رنگ بر روی چادرش بصد رنگ بدیاهی
 از حالی بجای گردانیدن ح یعنی از افراط بیابانی شوق که خائده زنجیر و آزار نایده زور
 به طرف خیال باز مدتها تراکت است گرم دیدن این تقصیر ششم ضمیر شنیدن چادرش
 بر بی خیال است از حالی بجای گردانیدن ای تغییر کردن این تقصیر هفتم است هم بر دست

کرم افزای جرم کاه نظر مغفرت تقصیر و دقت و بغیر عاشق گناه طرز آموزش و نیز
 بخشایش آموختن ح بردست ای بردست معشوق با دصغیر کرم کاهند
 و کرم افزایده ست امید مغفرت داشتن تقصیر شسته و بخشش او که عاشق
 گناه ست طرز آموزش آموختن تقصیر شست هم و بی عذر خواهی شکار تحفه محقر
 و خدمت محقر جان بر آن استان پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوانده
 بدان در رسیدن ح شکار بعینه بسیار تحفه جان که خدمت محقر و تحفه محقر
 برستانه آن معشوق برون و با هزاران درد طلب ناخوانده بدان در رسیدن
 تقصیر و هست و با هزاران درد طلب که عالم اضطراب است ناظر کرده بر دروازه آفر
 معشوق رفتن تقصیر باز دست هم و گستاخانه مولد سوی ادب گردیدن و زیاده
 تزیین بیانی گشت آن و تشبیه آن لب روح افزایه آبجای تیکه در راه جان بخشی جان
 و با و زرسیده داون ح تولد پیدا کننده و در شش دیگر بجای مولد بضم میم
 که هم بخند و الا شونده سوی بضم بین مهر زشتی مولد سوی ادب گردیدن
 همه لفظ مجموع عبارت از بی ادبی نمودن تزیین بردن تفصیل شستن از زرق بضم شکار
 و بیهودگی زبان تزیین بیانی گشت آن مجموع بضم کفکر مشهوره مکار و بیهوده کردن
 این تقصیر دوازده است حاصل اینکه مقتضای ادبیت که بدون طلب معشوق
 در دروازه آتش حاضر گردد و چون همچنین کرد پس ترک ادب بوقوع آمد و بقول بعضی
 باحقا اینکه از باعث ترک ادب شرمند خواهد شد پس عرق که بر پیشانی او خواهد آمد

گوید روشی خواهد شد پس گستاخان عاشق این همه شدن غیر شمرده شدن از باعث
بی ادبی از جمله تقصیرات است اینهمه وقتی راست می آید که بجای مولد سوی او بگشتن
مولد روشی او بگشتن باشد چنانچه در نسخه دیگر است هم جانب عزیز پایشناسی نگاه
داشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلط اندین و خاطر نازک ادب گشتن یعنی خیال

بوسه بر آن پای از ناز بر زمین فرو بیاوی که پشتش از بار کمت سمن الحاکم کرده و درش
رک کل مانند خار خلیده در عالم خیال بسین ح جانب نگاه داشتن حفظ مرتبه نمودن
یعنی پایشناسی که جانب عزیز است پس اینجا جانب را نگاه نداشتن تقصیر سیم و هم
قاعده دانی آنرا گویند که ترک ادب نشود و اگر بخلاف این عمل آید جان قاعده دانی گویا
قتل کردنت و بسبب ترک ادب ادب را برنجیده خاطر نمودن که خاطر نازک دارد این تقصیر
چهاردهم است پس آن تقصیر که است که خاطر ادب از درنجیده میشود خیال بوسه گرفتن
آن پای معشوق در عالم خیال بسین و پای آن چنان نازک است که پشت آن بسبب بلبل
کمت کل سمن زخمی میگردد و در کف آن پای رک کل مانند خار می خلد پس در عالم خیال بوسه

گرفتن آن پای از تقصیرات است هم عذر رنکار رنگ آزدگی بازوی آن قاتل شیرین ادا
نخواستن و لب لبو قلمون پوزش هزار رنگ نیاز استن ح ای در وقت کشتن
عاشق بازوی معشوق تصدیق میرسد پس هذرا این تصدیق نخواستن تقصیر پانزدهم و پوزش
که لب لبو قلمونست هزار رنگ آراسته کردن تقصیر شانزدهم است هم دور آراستن
رخسار و لغز جانب مهر و ماه دیدن و باین گونه ناز و بای نگاه برنجیدن و جفت شدن

ح یعنی در پنجاه یک از خسار دل فرزند معشوق دور شده بطرف مهر و ماه دیدن
هفتم دست و نگاه را از باعث این گناه که بسوی مهر و ماه بدون معشوق لغت شده
دو نیز بپراشک کشیدن تصویر هفتم دست هم در تصورات قیامت خوام بپای
افتادن دور خیال آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی کل بنادون ح ای سرور اقد معشوق
تصور نموده در پایش افتادن قیامت خوام صفت قیامت است این تصویر نوزدهم
دور خیال تن آن مجرب که گلبرگ بستر اوست چشم بر روی کل کشادن یعنی کل را چیده
معشوق تصور نمودن این تصویر سیمست هم و اندیشه چهره بر افروختگی غیرت طبع غیر
بجا طریقت فم جا دادن و شش حلال بجان محشر توانان پروا حق و ازین بگذرد
غبار کدورت در صفو کده طریقت منزل بلند ساختن ح ای طبع معشوق که غیرت است
کل را بخود نسبت دادن عیب میدان پس اندیشه چهره بر افروختگی محبوب نمودن
ست دیکم است و ملائکه محشر توانست یعنی با محشر هم دوست بشود چنین
حلال پرداختن تصویر سبت و دهم است و از سبب شرح دادن ملال خود در دل آن محبوب
که صفو کده صفات منزل است غبار کدورت بلند کردن تصویر سبت و بیوم است هم از سر
سیاه بخیه که از نفس در گلو گره گردیده و ازین راه ناله بلند انگ بکل گوش آن
پرده ناز که صوت بعد برگ گل بخیه بلبل گوش او گران است ز سبب شکو گداز نمودن
دربان سپاسداری گلگون است که چهره زعفرانی را از خوانی ساخته و رنگ طبع
سنگینی در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت بار که از تند وزیدن نسیم از خوان چهره آتش

هر گنگ ز عفو است انداخته کشودن ح ای سیاه بختی که بترکه سرده است و از سر
 گلو بند شود و نیز از این سیاه بختی من از راه و ناله بند شده است و تا معشوق نرسیده
 باستی که شکر گذار این سیاه بختی میشدم چرا که اگر آه و ناله بیکدم معشوق نرسیده باشد
 پس این سیاه بختی از رخیدگی معشوق باز داشت بگذر آهنگ صفت ناله مادر سحر دیگر
 بجای گل کوش پرده گوش همیشه پرده گوش معشوق آوازیکه بلبل در صبر گل غنچه است
 مراست پس اگر ناله من بگوشش میرسد چه قدر گران می کشید شکر گذار آن سیاه بختی
 نشدن تقصیر است و چهارم است برهگی صاحب پرده که مراد موجب باو شکر گذاری کلک
 انگ کردن تقصیر است و پنجم است که چهره ز عفوئی را از عفوئی ساخته صفت انگ
 یعنی چنان انگ که چهره عاشق را که ز عفو آن گون می آید از عفوئی یعنی خفته بگای عفوئی
 من طرح شکستگی در خاطر محبوب انداخته که پیشتر از رنگ من که دال بر نفس است همچو شمشیر
 الیال چهره ام سرخ گزیده شاد شد که آن تمت معشوق بدر رفت تو بهار عبارت از
 معشوق لطافت با صفت آن باقی جمله صفت ای خاطر آن معشوق چنان نازک است
 که رنگ سرخ چهره او از صدمه نسیم زرد می شود هم از این اقبل زوال عشق نفس جان
 انداختن و برای رفع آسابت همین انکال سپهر ناتوان بین سپید نسوختن ح حین
 برکت اقبل عشق که بی زوال است رفع معنی دفع آسابت بالکسب بویستن و رسیدن غیر
 انکال نظر یعنی برای دفع چشم بر آنکه از آن بیست سپید نسوختن تقصیر است و
 هم در برگ ابرو آن با خانه رگ گل از خون دلانه رنگین متضمن احوال سرشک لاله گون

تجاشتن و همراه فاصدها به بزم نگارین بهارترین در سال داشتن حبرک ارغوان
کافور ساخته و رنگ گل را بنفشه نموده و خون دل را بنفشه سیاهی کرده تا به رنگین
ای عبارت مرغوب مشتمل بر حال خود داشتن تقصیر است و بهشت صبارا که بیاض و شاد
فاصدها داده در بزم نگارین مجلس محشوق بهارترین صفت آن آید سال داشتن ای
هرستان تقصیر است و بهشت هم و گل چنان نو آیین گلشن حضور فضل بهار و در
از کیفیت اجزای خونبار اشک خونین غافل و بخت پذیر داشتن بخواب یعنی حضور محشوق
که نو آیین گلشن بهر و فضل بهار آنجا موجود است چنانچه آن گلشن بزم را ای فیض
مجلس او را غافل از کیفیت اجزای خونباری اشک تصور نمودن و ضابطه است که چون
کسی را کسی را و او شمی سازد البته طرف ثانی با دمی نویسد پس او را آنکه چون خط
بجانب محشوق روانه سازم پس او را از احوال خود غافل ندانسته باشم این تقصیر
نهیست می خواهد خبرت یعنی عذری که تقصیر که قلم آمده است بخوابم این تقصیر
قسم است هم به شش این دیت بکل کرده از قاتل شکر گذارد مقتولان خون بهار
میآورد و از خونریزی بسیار حراست یعنی قسم آن شهید که دیت را گذاشته
قاتل شکر گذارد به استند این قسم اول است و قسم آن گمشدگان که خون بهار را بخاطر ناله
یعنی خون جانها می دهند از قاتل شکر گذارد این قسم دوم است بکل کبر و حده معنی
عذر حق نیز ترکیب قلب ای زنده خون مراد قاتل هم بجان خود بران غرق حق بشود
و بهر حال او را انفعال پذیر مع قسم آنها که همان را تکلف تصور نموده نزد محشوق بشود

و از خجالت تنی دستش در عرق تشویر عرق می شود این قسم سیدم است و قسمم آنکه سر خود را
 تخم می آرد و شتر سار از این قسم چهارم است و در سنج دیگر بجای خدمت ختنی با ضا
 آئیده منجه تخم که برای بزرگان بر ندم خوش نشینان نگارین گلشن ابروت و گل چندان نگین
 چنین شهادت ح قسم پنجم آنکه خوش نشینان اند و در گلشن اراده الله که نگار نیست
 و قسم ششم آن کسانیکه از چنین رنگین شهادت گلچینی میکنند ای در راه خدا جان خود را
 بطبع و رغبت فدا کنند هم شهادت خون برافراوش و امن بخون دیت بیاورده و مقول
 بایاس هم آغوش چشم بر روی قاتل کشوده هم قسم هفتم آن شهیدان که خون بهار
 فراوشش ختم بجهول و در جادیت را از جان گشته اند و امن خود را بدان سبب
 خون آلوده کرده اند ای بالکل خوانان دیت نیستند و در سنج دیگر بیاورده است و معنی
 آن ظاهر قسم هشتم آن گشتگان که با اسیدی هم آغوش چشم بر روی قاتل کشوده
 بنغم جان در خون نشینان بچارگان سینه چاک و در دآب از چشم چکان آوارگان
 چشم نمناک ح قسم نهم آن زخم که بچارگان را جان در خون نشانیده است و قسم دهم
 آن صعباب که از چشم آوارگان غمناک می چکد یا معنی آنکه قسم آوارگان چشم نمناک
 که از چشم خود در دآب چکانند هستند هم بنمای جگر خراش رخاں گم کرده آهستان و
 ناگه در جایش عینان موج از خان دمان ح قسم یازدهم با و از خان را بیکم کرده اند و
 خود را در قسم دوازدهم بنا که در دپاشنده است و آن ناوار از کیت از غمناک که از خان
 دمان جدا شده اند هم محبت کن اسواران از زندگی با کس در دمانه محبت و کام

از دیر باز تا زوعم و لوسس ح قسم سیزدهم کهن ناسوران مراد از عاشقان گمندان
زندگی با یوسس صفت شان قسم چهاردهم در دآن کسانی که آرزو محبت افتاده اند ای تازه
عشق در زید اند و از مدت ها باز و نعمت اُفت گرفته شده بودند لب در پیش افکند
انفعال پذیر و نظر بر پشت پا خجالت دو تنگان حساب تقصیر ح قسم پانزدهم آن کس که
بیشتر زندگی سر در پیش دارد و قسم شانزدهم آن کسانی که نظر بر پشت پا و دانه
چرا که حساب تقصیر اند و الا نظر آن چشم از حاسدان و ام گرفته در سراپا خویش نگ
و شگفته رویان تند خوئی از ستیزه عاریت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود بر آید
کام زن و بی سپر ح قسم هفدهم آن دالانظر آن که چشم زیرین از دشمنان قرض
گرفته در سراپا خود عیبها می گردنم هجدهم آن شگفته رویان که تند خوئی را از ستیزه کار
عاریت گرفته با تمام عالم بطریق صلح پیش آمده با خود بجنگ اند کام زن سعی کننده
بی سپر قسم سیم سوط دفع بای فارسی راه رود و دونه هم با اشک از چشم در و چکین
و شتر در جگر محبت خلیه ح قسم نوزدهم اشکی که از درو چشم چکیده است قسم بیستم
نشریکه در جگر محبت خلیه است ای خود محبت را بی قرار نموده است نشریکه بیون
نشریکه مودف م بر اِ صعب گذار بی رهنمای دادی آوارگی و بدشت جگر سوز جان
فرسای بیچارگی ح قسم است و یکم آن راه که گذار او صعب است ای گذشتن ازین راه
شکل است و چنان راه که بی راه مُست یعنی کسی در آنجا رهنما نیست و آن گدالم راه
آوارگی است قسم است ده هم اندشت که جگر سوز و جان فرساست و آن بیچارگی است

م کشتی شکستگان چارموج طوفان باخیز خون و موج از سرگذشتگان طغیان دریا

شماره انگیزشک لاله گون ح قسم سبت و سوم آن ک یک کشتی شکستگان هستند دریا

چارموج طوفان باخیز خون چارموج محل خطر در دریا کشتی از اینجا بستاند و دور و دریا

مواج از چار جانب می آید قسم سبت و چهارم آنکه موج از سر آنها درگذشته بسبب

طغیانی دریای خور انگیزشک لاله گونست م بهجوران دل نگار دریا دریا شکست

و غیر بیان دور از یاد و یار پر کاله پر کاله جگر در کنار ح قسم سبت و پنجم آن مجوران که دل

و بسیار شک حسرت می بارند شکست کبر تن شک قسم سبت و ششم آن غریبان که از یاد

دیار دور شده و باین سبب پر کاله پر کاله جگر در کنار و در پر کاله پر کاله باین سبب پاره پاره و

لخت م بمقتولان سر بر کف دست و بار فرق از دوش افکن و شهیدان بی سرو پا

تیغ قاتل زبان زخم بوسه زن ح قسم سبت و هفتم آن کشتگان که سر خود را تراشیده

کف دست نخاده اند و بار سر از دوش افکنند اندیشه سرانثار معشوق میکند قسم سبت

هشتم آن شهیدان بی سرو پا هستند در یک تیغ قاتل بوسه نیزند زخم بصورت دما


و چون خون دران زخم رفت گو بازخم بوسه تیغ گرفت م بقاتل به رحم از استغفار و استغاثه

شفاعتین سر قبول چیده و خونریز یک لخت با عالمی بر طرف افتاده و از اراده

قتل بسمل برگزیده ح قسم سبت و نهم آن قاتل به رحم که از طلب عفو و طلب شفاعت

مردمان انکار کرده قسم نهمی ام آن قاتل که یک لخت از عالم برگزیده و از اراده

قتل عاشق برگزیده و خونریز قاتل مراد از معشوق یک لخت صفت او یک لخت عبارت

از تمام و کمال ظرف افتادن ای کنی ره شدن هم باید پایان راه دور و دراز وصول نماید
و سرور و پایان دشت جاگم از حصول مدح و محامی و حکم آن کسانیکه در راه وصول
نمایند و در وزارت آبله پاشنه اند قسم سی و دوم آن سرگردانان که در دشت جاگم
سرگردانند بناتوانان قوی باز و محتاجان بی آرزو ح قسم سی و سیوم بناتوانان کلبه
ناتوانان در وی عجز و خاکساری و بیاطن قوی اند از راه ریاضت و معرفت الهی قسم
سی و چهارم آن کسانیکه بظاهر محتاجند و باطن از دنیا بی نیاز هم رحمت گناه کش که
صد جهان گناه بکیم و در خون نشانده و بغیر خطا آمرز که هر ساعت گردنش برایش
ظلم بآستین طاعت نشانده ح قسم سی و پنجم رحمت چنان رحمت که گناه را می بخشد
و صد جهان گناه را در یک آن بخون فشانده است یعنی شصت و ششم سی و هشتم آن
بخشش عطا بخشش که هر ساعت خاک نماست از چهره عصیان بآستین کرم می اند
هم بخشش ایشی که سر عیال را بخشش شفقت گرفته و عفو که در بنال جرم پاک یاری
راست و جرات ح قسم سی و نهم بخشش ایشی که سر عیال را در بطل شفقت خود
گرفته یعنی مرغانی ذریاست و قسم سی و دهم بخشش که در پس گناه بجلد
روی آستین است و جوی گناه دور و نا آرا گیرد شفقت بفتح اول و دوم و سیوم در بان
راست و بیایند مانی هم آید و سی و راست  شفقت بیانش از چهره
هم بآستین بآید و از آن فراموشی و همه انگاران از حرف شکوه ظاهر
ح قسم سی و دهم که سائیکه هم نماند استند یعنی کار احسان میکنند و آن را از دل فراموش

می سازند و قسم چهلیم بآن سینه افکاران که از حرف شکوه لب و شش اندم بیاس
 پرستان جهان اهل تلخ عیش آن شکر خطل ح قسم چهل و یکم تاها که ناامیدی را پشتر
 می نمایند و امید آنها را نیست و قسم چهل و دوم بآن تلخ عیش آن که خطل را شکر می انداخته
 دیگر آنکه چنان تلخ عیش مستند که شکر نزد آنها برابر خطل است هم بجز یکدفعه خواستگار
 اوست و عفو که فرق گناه در کنار او ح قسم چهل و سیوم بآن جرم که عفو را انبیا و ^{طلای}
 میارود و قسم چهل و چهارم بآن بخشش که سرگناه در کنار او است ای می دهد و ^{اطمینان}
 می بخشد که ترس که هیچ کرده هم باید پایان سرور هوا و کشتگان پابر جاح قسم
 چهل و پنجم بآن کسانیکه آبد پابستند و سرور هوا سرگردان یعنی سرگردان یار سرور هوا
 بعینه آنکه محبت معشوق میارند و قسم چهل و ششم بآن کسانیکه بجای خود نشسته اند
 و سیر عالم میکنند و آن عبارت از عارفان خلوت نشین است م شمع از تاب حسن
 خویش آرا چهره برافروخته و پیردانه که از گرمی عشق ناپردا سوخته ح قسم چهل و هفتم بآن
 شمع که از تاب حسن خویش آرا چهره خود را افروخته است و قسم چهل و هشتم بآن ^{دانه}
 که از گرمی عشق که ناپردا است سوخته شده هم بکل رسانند از مقام ناز و بلبل سیر آهنگ
 ترانه ساز ح قسم چهل و نهم بآن کل که در مقام ناز زیباست و قسم چهل و دهم بآن بلبل
 خوش آواز که ترانه ساز است سیر آهنگ کسی را گوید که آواز بلند و حزین دارد و قسم چهل و یازدهم
 سیر تیغ جان شگاف غیبت و جواحت ناسورا تر تیغ جگر دوزخیت ح قسم چهل و یکم بآن
 زخم که بی سیرت چنین زخم که از تیغ جان شگاف رسیده و آن تیغ جان شگاف غیر است

قسم پنجم و دوم بآن جراحت که اثر ناسور دارد و چنان جراحت که از تیر مجرّد و زشت و آن
باشد هم کرم جهان جهان آرزو بخش خوی انفصال از جبهه نشان و جواد عالم عالم را
عرق حیات از چهره چکان ح قسم پنجم بسیار بسیار بخشیده که با وجود عجز
سناوت عرق شرمزگی بر پیشانی دارد که هیچ بخشیده ام و قسم پنجم و چهارم بآن بسیار
بخشیده بنظر آنکه هیچ نداده ام شرمزده شده عرق شرمزگی از پیشانی می چکد جواد
و تشدید او با لاله غرور و عین بسیار بخشیده در وجه جواد فوق بنی است و جواد نام بار تعالی
جل شانه و سپ تیر و ریزگر نیدم باستخوان خرد و زرد و دل بریده و نیاز هزاران هزار
منت بر جان ناز نهاده ح قسم پنجم و پنجم بآن استخوان که بسیار بسیار دل بر باد داده است
و قسم پنجم ششم آن نیاز که با ریحان بر جان ناز نهاده است و بجای داده و نهاده
ده و نیز آمده است هم بقول تیر در حوضه قتل آرزو شهید شده شهادت خمیر و قاتل
دست و تیغ بخون آغشته از خون گرم بسمل انگار ح قسم پنجم و پنجم بآن مقول که در عرض
قتل گاه برای خریدن شهادت آرزو می خود شهید شده و قسم پنجم و ششم بآن قاتل
که دست و تیغ بخون آغشته دارد و از خون گرم بسمل انگار شدن ای آلمه نا افتاده م
بخاکساران ای اعتبار و دشمن کامان دوستی شعار ح قسم پنجم و پنجم بخاکساران است
و قسم ششم بدشمن کامان ای خواب حالان که شعا آهنا و ستیست هم گرفتاران از
آزادی آرزو اند و ده کاران با خاطر ناشاد ح قسم ششم و یکم بآن گرفتاران که از
آزادی آرزو قسم ششم و دوم بآن عکین که با وجود خاطر ناشاد و اندم شهیدان

پنجه خون کفن و قیدان در خون غلطیده کلگون پیرون ح قسم شصت و سیوم
بان ششیدان که بر خاک و خون پییده اند و خونین کفن هستند و قسم شصت و چهارم
بان قیلا نیکه در خون غلطیده و لباس آنهارش شدن هم که کوچک دنان بزرگ
حصوله و پیش قدمان و سپس از قافله ح قسم شصت و پنجم بان خرد و لایکه جو صله
دارند و قسم شصت و ششم بان ک نیکه باطن از همه پیش قدم اند و ظاهر از همه
و سپس هم که میان عذر نوشن پوزش پذیر و در جهان زود عفو دیگر ح قسم
هفتم که کم کنندگان که عذر نوشند و پوزش پذیرند از قسم شصت و هشتم
بان رجحان که بزودی عفو گناه می نمایند و در ششم بدین می آیند هم که درین روز چهره عفو

افروزد که بشود لطف بجهان طلب از هر جمیع تقصیرات این عذر خواه در گذرند و بخشیم حجت
گناه آنرا جانب این پوزش ستر بگذرد ح معشوق را قسم میدهم که ترا با این چیز
قسمت که درین روز و آن چنان روز است که چهره مغفوت را می افروزد و دیگر شمه لطف
که یک بجهان بخششی طلبد تا بیاورد از سر تمام تقصیرات من عذر خواه در گذرند و پوزش
که تر علم است مراد از خود میگوید هم و سر هر دو هم و معاصی این روی نیاز بر زمین

هناده عفو فرماید و بمصلحه عاقل رنگ خجالت و انفعال عصیان از آئینه دل اخلاص
منزل ببرد از حد ح ترس بر معنی هر چه در تمام یعنی تمام گناهان مرا که روی نیاز بر زمین
معذرت نماده ام معاف فرماید و بصلحه که بر می خیزد که آن رنگ از تیغ آئینه دور نمایند
و ببرد از حد ای عاقل شما که حکم مصلحه دارد و آئینه دل که اخلاص بر سر است رنگ خجالت

و انفعال دارد و این مصفوفه صاف شود و تارحت عکس افکن آئینه نیاز و نیایش است
و تقصیر عکس استطلاع عیار بخشش و بخشایش ح این فقره و حاشیه است یعنی تا که
رحمت در آیت نیاز و نیایش عکس افکن ای ظهور نماید ست البتة کی که نیایش میکند
بر و در هم میکنند تا که تقصیر برای مطلع شدن عیار بخشش را عکس است یعنی از تقصیر کردن
احوال هر کس دریافت میکرد و این هم تا ابد آلا با جوار است پس حاصل اینکه تا که این چنین

باشند هم صورت عفو جرات و ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان بزم حضور لامع العبد بوجه حسن
جلوه گر باد ح ضمیر که آئینه نظیر است و آن ضمیر آن کس بیک حاشیه نشینان بزم حضور
این از روی ادب بگوید صورت عفو بوجه حسن جلوه گر باد رفته دو هم که عاقل
بمعشوق نوشته در از و هم فرق و سر که در هر فقره رعایت
آن نگاه داشته هم آب از سر گذارده بجز قلم شمر مرشک و در

فرق تا قدم سوخته آتش برق شد تاب بجز ح یعنی آب از فرق گذارنده ام لیکن
از آن در یاکه قلم بیش او مانند چه بچست و آن گریه جدائی است و از سر تا قدم سوخته ام
لیکن از آن آتش که برق چش او مانند شربت و آن آتش مجرب شمر نفع شبنم بجز

سکون رای مظهر چه و آبگیر خرد و حبشه و حوض و تالاب هم گل زخم بر سر زده
بهار گل آن شاد است و تاملی خار غار در یافته راه و شوار گذارند عاطلی ح این شهادت
که بهار است گل نشان گل زخم ای بهار را بر سر خود نهاده ام و خار غار در پا سگت یعنی
من آمم که خار هیچ در پای من شکسته است در راهی که و شوار گذارست یعنی راهی که گذارده ام

دشوار است نه این راه طلب و ای بس و آن راه مدعا طلب است هم فرق از سجد و مالایله

ارادت بر زمین سر افکندگی سجده ریز ساخته بل فرق تا قدم پیشانی گردیدن با دو سجده نیک

پروا خدای این سکه چنین بهم سر خود را که بسبب سجده نمودن مالایله ارادت بر زمین

سر افکندگی سجده ریز نموده ام بلکه از سر تا قدم پیشانی گشته برای او اگر دو سجده نیک

پیدا خدای آن سجود است که نیاز و عجز از آن پاشیده میشود و ای ظاهر میشود هم در راه باریک

سخن چون شانه بفرق رنجیر میانی می در آید و موجود احوال اشفته دماغی و پریشان حال

خود که مانند زلف آئینه رویان محتاج لبس نیست بلکه بگویشان آن سر حلقه کج کلکها بر زمین

کران و امی نماید در راه باریک سخن در می آید مانند شانه که در سر رنجیر میانی یعنی معشوقان

در می آید و بموده ذره آئینه رو معشوق حلقه بگویشان یعنی علامه سر حلقه دار زمین کران

معشوقان و امی نماید ای ظاهر میکند هم فاصده زن سبک و انگشت که از خط روانی و قطره

بفرق دیدن آغاز کرده میدواند و سلام عطر باریک چون نسیم غنیمت صحوای خن منام جان

معطر گرداند خدای فاصده چایک رفتار تیز رنده انگشت خود را که از بسیار تیز رفتاری

نموده دیدن آغاز کرده است میدواند و چنان سلام که مانند نسیم غنیمت صحوای خن میوز

جان را معطر گرداند هم بان فرق مشکبار که صد فافه مشک و صد خن نافه بگوش گردید

میرساند خ سلام بان فرق که مشکبار است میرساند صد فافه و صد خن بجای بسیار گردید

بجای تصدق شدن هم بفرق کرشمگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت بی آرای حق قسم بر

آن کسانیکه در وادی ناکامی گشته اند و قسم آنها که در صحوای بی آرای آبله پاندم که از آن باریک

طالع برگه فرق کردن رو از یاری و دساری بر تافته ساعتی دل بجان از سنگ آبرام یافت
از دقتی نصیب تصدق شدن بر سر آن معشوق روی از یاری و دساری که اندیشه است یک
دل من که بجان از سنگ و صبر است آرام یافت کاف که قبل از آن باز است جواب قسم است
از آشنای روی تسلی یافت ح ای از هیچ آشنای تسلی یافت هم حسرت آغوش از بسکه
جایزه فرمای بردوش کرده فوق تا قدم عضو عضوم برنگ گلبرگ از نند باد آه از هم پاشیده
ح از بسکه حسرت کرده ام که او را در آغوش گیرم و ازین باعث مرا خیمه روی دلو را بر تافته
پای همه اعضای من مانند گلبرگ از نند باد آه از هم پاشیده شده است عضو کبر اول و ضم اول نیز
هر دو آمدن است جمع آن اعضا هم جدائی آن فرق سکین و کوه غبار گین که این دو بیت در ستایش
او واقع شده هفتوی لغزش موی دارم پشندان و از و تا مشک فرق اما بچندان و خوا
موتحافی کرده شانده و نهاده فرق نازک در میانده و ح موتحافی دقت و در بین نازک ای فرق
زاکت که در مشک نیست هم فی تی چه میگویم از و تا مشک سیاه و کم به است و قیامت دلو را
با مشک نسبت داده آن خطاست که مشک از او هر خیزد و او از او بر است ح سیاه غم
خطا مودف و نام شهرست مابین هندوستان و ترکستان و مشک خوب در اینجا باشد
آهو مودف و مغبه عیب هم آمده و صاحب انگیزی مغبه ضیق النفس هم آورده هم هر زخم
نمایان چون شانه بفرم انداخته دهر زخم کاری را رخ خنق شک پوساخته ح چه آئی آن
فرق مشکین مبداء از زخم نمایان چنانکه در ستیه چاکا می باشد همچنان زخم نمایان بفرق خطا
است خنق مغبه بسیار یعنی تاثیر خوشبوئی آن مویشا زخم از مشک پر گردید هم فانی آن

مرد استانی مجو زینائی و سلوچ زیناسته رخائی تا دست بدامن صبر این سرور هوای
 ح یعنی ناکه ذوق اودست بدامن صبرین که سرور هوایم آونجه ست هم از دستبردش چاک
 سر برانوا نده و چون اشعار زمین السطوره گریبان چاک کرده و مانند حرف تازه رقم خاک برین
 ریخته ح ای دستبرد آن ذوق حاکم که دارد را سر برانوا داشته و ضابطه است که چون حرف
 تازه از سیاهی رقیق می نویسد خاک بر آن می اندازند تا خشک گردد و من هم خاک بر سر خود
 انداخته ام م تا آن شمع قامت سایه لطف از فرم گرفته آتش جان سوزون که از شمع وار
 بسم گرفته ح یعنی از زمانی که معشوق که آن شمع قامت است سایه لطف خود از سرین برداشته
 آتش جبرائی که جان سوزوگد از دهنه تنست مانند شمع سبزین در گرفته هم بدان گونه هوای
 آن دمان تنگ و میان نازک در شور شکسته سرم چیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تمام
 مود فرم چون گره موگدیده ح بدان روش خواش یا دمان دمان تنگ و کمر نازک در
 من چیده که از کثرت ناتوانی تن من مانند مو و سرین شل گره مو شده هم و غم جانگاه هر نوعی
 در راحت بر دهنم بسته و آب از چشم کشاده که هر موی شرمه دیده در یافشام از گوهرا
 ستاره رشک یاد از موی فرق بگو گرفته یا قوت لبان داده ح فاعل بسته و کشاده
 هجرت و لفظ لبین و کشدن از احضار دست ای هر شرمه من بسبب قطرات اسنگ یاد
 موی فرق بگو گرفته یا قوت لبان میدهد و ستاره رشک صفت گوهر اشک است هم چنین
 از بیم طالت طر آب و خاطر نازک با جرای جبرائی سر آغاز می کند و زبان بگدشت تنها
 نمی کشاید و بهین کیشو که لبان موی فرق سر آید اشعار است آنگاه نماید ح از خطر طول شدن

خاطر نازک گشت طاعت آبادست ماجرای جدائی آغاز نمیکند و احوال تنهایی را نیز بیان نمیکند و بهر
شعر چنانچه سرانجام مقدم این شعر از جمله اشعار مقدم است اکتفا می نمایم **م** ز سرگذشت
ریخته چشمم با یکبار از سرگذشتم بر این است **ح** سرگذشت ماجرا و حال **م** شهادت گنگام
صفت داشتن با خیال سراسر حال چشم نظاره و دست را میانی شوق سراپا اضطراب تقاضا

آهات **م** تفرق تا بقدم هر یک که می نگرم ذکر شد و این یکشده که با این است **ح**
در وقت شب که صفت با بنیال سراپا حال عجب دست میداد چشم مرا که نظاره و دست
میانی شوق سراپا نظاره تا فرماید که بظاهر حال خودت ده کم چون نظر میکنم صورت معقول
دو پدید است **م** غریب سر آمده که کلمه الجواب میانی یعنی عبا مقدم شریف کیر گان دیده

طوفان دیده دارد و تنهایی را تسکین و ازین چشم زخم که از فلک ناتوان بین باور رسیده
لب صفایان شمره زبان کشیده **ح** تسکین آمده ای آخر شده و شکل احوال هر سر که برای روشنی
چشم سازد عبا مقدم که در نفس الامر سرده جوار است کیر گان اندکی و نیز مستعمل بعضی با کلمه
شده چشم زخم نظر بر یعنی سبب این زرسیدن عبا چشم زخم است که از فلک بان رسیده
صفایان بسیار **م** حسداشت از آن چشم و چراغ اهل نظر از است که تأثیر مددی و مدی

بر دارد و مدی - رندی فرق مردم دیده ها کی با برق با بکار از تنهایی با زردان و ساسی
دست بر صبار و اندک **ح** چشمداشت لفظ مرکب یعنی آینه سر زندی یعنی زوار غم
زرد و کد دیده ... خاک یا یی محمول یعنی آنکه تنهایی ای زبردی یعنی آن یا یی چنان مرتبه
که فرجه آن را زردی پای خود دارد و قد آن نام ستاره است و یک قطب شمالی استاره

دیگر در مقابل دوست که آنرا فرزند گویند و هر دو را فرزندان گویند بر یکدیگر بغضی قاصدانه
 سازد ای قدری خاک هم و ازین که تا حال این برگردان وادی حسرت از سر جان بر
 دجان بران در جاپور و غنچه نازده و فراق سجد آگین از روی ناله هر از سجد آن آستان
 زمین آستان محمود مانع ح و ازین ای بسبب این وادی بخشنه صحرای از سر جان
 ای از خیال جان خود دست بردارنده در جان پرورد و ازده معشوق از روی
 ای بظاہر زمین آستان صفت آستان ای زمین او بخند آستانست هم و قی
 ناگردون و سوده بارطالتست و چهره اعتقاد سر اسر عرق ریخت جالت ح و زنده
 بارطالت مراد از خود کرده هم در سر دارد که از یاری بخت بلند در راهی گذری
 و فاداری سر باز و دجان فدا سازد و دولت پایدار نیکنامی در عرض گیرد و فرق بزند
 با وج فرندان بر او اند ح یعنی الحال این اراده دارد که سر خود را فدا سازد و عرض
 احواض جمع ای بدل سر دادن نیکنامی حاصل نماید **م** آنچه دارد در سر کف دست
 یک میترسد از زیاده شرح یعنی متاعی که دارد همینست که سر بکف دست بنهد ام
 لیکن ازین سخن گفتن میترسم که زیاده سرست ای بیوگی زیاده سر یعنی فضولی و
 و بیوگی **م** اگر قبول در توافقت و افکند در پی که میگردد و جان بیا
 شاری سازد و سر کنی هر یک که جلوه گری ح سر کنی ای شروع کنی یعنی هر جا که ناز دارد
م فرقی که تاراه آن فوق و ازده و ران گشته بار دوش گر نیست و جانیکه فدای فرق آن
 جان جهان است سر او بیرون از تن کردنست ح تا رضای سر او از دور

مشوق باروشش پنج دو بال هم استغفار الله خطا کردم سو کند بعشق و قسم بهت که اگر
سر خدمتی ست بس محقر بپا اندازد و هزار جان که تنه الیت بس مختربان سر و بالا اندازد
ح استغفار بخا و برای اینکه درین چند سخن که گفتم خطا کردم و قسم بهت میخورد که اگر باز
سر خدمتی ست بس محقر بپا اندازم و هزار جان که تنه الیت بس مختربان سر و بالا اندازم
هنوز نرفته ام چنانکه میگویم هنوز فزونی خجالت از تنگ کم خدمتی در پیش نباشد و سینه اند
زخم ناخن عارتی دستی سر بر ریش ح این از عیب نهیدسته که هیچ نثار نکردم سینه
خواهم بودم اگر سپهر پیر سنگ در دست تا بین شانه سینه چاک لوده و دوسر بر زنی
منه خیر با نیت قدی توانم گفت و سر جو از آن زنجیر موتو توانم گسست و گر چون آینه
صد باره صد شکست در دلم افکند ترک روی و فاکند داشتن توانم کرد و سر ناخن از آن
آینه رو توانم گسخت ح این اگر آسمان که بدین صفت موصوف ست ای بی درت
و برای اندازی من سنگ در دست دارد مانند شانه که سینه چاک لوده و دوسر بر زنی
منه ضابطه ست که شانه را از ناره تیرا شنیدیم چنان اگر آسمان بر من اره گذارد ثابت شد
را رخصت نخواهم کرد خیر باد عبادت از رخصت ست که دوستان از دوستان شوند خیر باد
عبادت از مروج و محبوب و مضمون فقره دوم همچون ست ای طاهرت که اگر آینه را حده
کند البت بدون هر یک رو نظری آید همچون اگر در آسمان صد باره کند روی و فاکند
داشتن و ترک نخواهم کرد یعنی ملاحظه خواهم داشت آینه روی مشوق و مروج و رگناه
داشتن ملاحظه و خط واری کردن هم که از یار گسیختن و باغی را در آئین خاک بی تمیزی

بر فرق داشت ریختن ح خاک بر ذوق ریختن عبارت از حرث و انحرث است و به
کسی داشتن هم خوشاوقت سر بسته گردد عرصه ستم قاتل تیغ بر فزوش نهاده و از آسای
لذت ذوق دیدار زبان زندهارش از کار افتاده و فرخا حال فرق از قدم نشناخته گردد
چو لاغله سربازی ماند که فرق دویده و از ضرب سیل چو گمان بلا از جا بجالی نگزیده
ح سر بسته عاشق عرصه ستم میدان ستم یعنی تیغ قاتل بر سر او باشد و او را از ذوق
لذت دیدار زبان الامان از کار افتاده باشد ای بی کار شده باشد یعنی پناه نخواهد فرق
از قدم نشناخته لقب عاشق است یعنی کسی که در راه محبت از سر و قدم تفاوت نداند
از جا بجالی نگزیده ای متغیر نگزیده هم غرور عشق غیور فرق هر چه بوده نازی بفرک نه بند
و طبع نازک پسند محبت هر خیره سکرانه پسند ح غیور بر وزن قیوم معنی صاحب غیرت
پیوده ناز و اوس بفرک نه بند ای قبول کند خیره سر شوخ و فضول و دیوانه و سراسیمه
هم چون قلم فرق به تیغ شگافه کار بسز افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسازد چو
قدم نازک داشت و مانند تیغ آب از فرق گذشته چهره بخون شسته شاید که درین موک
بگر سوزان گذار علم سر بلندی تواند داشت ح فرق به تیغ شگافه و کار بسز افتاده
لقب است یعنی کسی که مانند سر خود را به تیغ شگافه باشد کار بسزانش افتاده باشد یعنی بسیار
محنت دید. باشد آنکس در راه عشق که جان فرساست سر خود را بجای قدم میواند که بگذارد
و کسی که مانند تیغ آب از سر او گذشته باشد و آب از سر گذشته و چهره بخون شسته لقب
یشاید که درین موک جاگاه عشق علم سر بلندی بر او نهد و درین فقره و کلام هیچ استیکی مبادید

دوم گذاشت و افراشت هم هر زور رخ فویاز چه بی جاب عشق را نرسید و هر خود بفرق
تازه قدم ببرد گذاشته در آتش بگاه نبرد از بی جگر بی شکید ح زور رخ فویاز یعنی
نویسن تریدای لاق نیست خود میخیزد و پسند و تکبر و جاهل یعنی هر خود سر کرده
درا عشق از نازگی رفته یعنی کمن و فرسوده و تجربه کار شده از بی جگر صبر میکند هم قول
عشق را کمن ناسوری جگر از آتش محبت سوخته و راه محبت بفرق سر کرده خار تها در پافه تها
که اگر صد کوره آتش امتحان برافروخته شود و هزار محک تجربه در میان آید ز بیغش اخلاص
در تنش کامل عیار و درست سک و بی نقصان بر آید ح یعنی شخصیکه کمن ناسو باشد
و جگر او از آتش محبت سوخته باشد و راه محبت را سر کرده ای شروع کرده یا بمغنی تمام
دست کردن نیز بمعنی رفتن آمده کاف بمعنی چرا که کوره بضم اول کشالی یا بختی آنگاه
و زرا بفرش خالص و سه هم قدیکه در راه عشق کام سنج گردیده مریدا و فریکه هوا
بجای در و عید از تن جدا باد ح فقره دعا نیست تریدای بر پا و قائم بنادای
نشوادم چه حسرتا که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر بخت نیز و فرق بر لب سودگان
انجن حضور نمی برد و چه خوانا بهای غیرت که هر دم از نایافت این اقبال بزدال نخورد
یعنی اینکه بسبب بخت نیز و خود سر خود را بر لب انجن حضور سوخته اند و نمک سر خود را
بر زمین نیاز دارم بر آنها حسرت می برم چه تحسرای کدام از شست که منجر هم
سخن کوتاه بعد از این عسب تاراج داده و کوه کوه بارانده و بفرق افتاده بر آن سر
که اگر بخت کرشن سر القاف بد ساز می فرود آید با عفرق از قدم گرامی بردارد ح

یعنی مگر خود را بتاراج داده ام بر آن سرست ای برین خیال دارا ده ست و تسازی
رفت یعنی اراده داریم که سر خود را از قدم گرمی بر ندارم هم از غافل ماند که درفش کبر

میاید در صفای خمیر غباری نیست و حبس بسیار غریب لطف عام و ادکاروان
سرای دلم است باین ح ای از غافل بلذ عشوق که بهش برسد طول نیست و از معشوق

من جنبه خیزد ارشش بسیار باشد آن لطف عام باشد ازین جهت که بهر کسی نماید
در کاروان سمدای دل من است باین عذر دم اگر چه معشوق غلط انداز برای پی گم کردن

در راه استفاده فرماست اما در باطن فوق نیاز طالب در کن مرحت و آتش
عاطف نامر مطلوب جاست یعنی معشوق بالعکس کارکننده است تا کسی مطلع شود

این صفت معشوق ضابط است که برای پی گم کردن فعل و اثر و می نهند یعنی
غلط انداز یعنی بالعکس کارکننده بظاهر ازین ستغای نماید پی گم کردن یعنی بسراغ معشوق

گم گشتن در راه استفاده فرماست ای می رود یعنی التفات نیکو باز از فاش
نشود و اما در باطن آنچنان بر سر مهر با نیست که سر ناز عاشق را معشوق در گنجد

می نهد هم فرو از فوق اهل محبت که ب فوق صاحب پیشانی و شعرا و از گنجد
و عاری تمیزی فوق تا قدم دور ح تقصیر و افق رای مطلع جمع فوق با یک سر مجر گنجد

عیب و عاری که سبک مانند فوق صاحب پیشانی یعنی صاحب طالع و صاحب شعرا و
هم برین اعتقاد که هرگاه آینه شش عشق بکمال رسید در میان جادو جانان فوق

توان نزدیک جادو جانان ای جان عاشق معشوق پیوستم اگر زیاده برین بساط
است

بر آنجا رفت تا بگشودن باعث تصدیق در موجب صدای غمی نداشت کاروان و آن
 شایع گران بجا بجه در دو کاسه سر سود فرق نیاز آلود موجود و میاید شت ح شایع گران
 قیمت که بجه ست در دو کان فرق نیاز آلود که سر سود دست موجود شت هم و اگر از
 شکست رنگ بر جیره ادب غمی اندیشید دریا دریا گوهر شکست برفق سر بر زمین بخادگان
 آن آستان آستان مکان میاید شت ح ای گوهر شکست خود را بر سر آن کسانیکه سر شت
 معزق بخاده اند تا بیکردم هم پوسته سایه بلند بایه برفق ارادت کیشان و خود
 اندیشان گسترده باوح این فقه دعا شت رفته سپیدم در لوازم
 پشت که در هر فقره رایت آرا بکاء و شت
 پشت بدو ار شت که در ت کن الم شت از شت شت با شکسته اندوه و غم
 ضابطه ست که ضعیف شت بدو ار میاید پس میگوید من آنچنان ضعیف و ناتوان شدم
 که در دره کده شت بدو ار داده شسته ام و از باران زده و غم که بسیار بر من
 افتاده است شت شت شت شت هم نظر شت یاه و حقه انفعال و شت شت
 طالع بگو بگو بگو بدو ار آورده بجات رو یافتن از اقبال خت بخت بران آستان
 کشیدن ح چون ما طالع تصدیق شدن بهم رسید بسبب این شرمندگی نظر خود را بر
 دارم نیز شرمند ام و بدو ار بجات آورده ام بسبب اقبال که یاری کرد مرا تا بدو
 او سبب بخت خود را بر آن آستان یکایم رو یافتن بدو یافتن م شت یاه
 زده دو کان تمام زیب تعلق با شت شمار در بار بسیار خریدار تعلق ح نیز تعلق

دکافیست تمام زیب بر سحاب او پشت پازوه ام و تعلق که او را بسیار خرد یا نه بندگان
ناشتار و هفتم هم پشت ریش سینه انگار خار بالین خار تبر کار باغیا کرد و
در طلب یاب و در بدح میر نشسته ریش و سینه انگار م بالین من خار است و سترین خار کار
باغیا کرد و ده ام و در طلب یاب و در بدح میر نگیدم کار کرد و گردن بچینه فیصل نمودن هم پشت بکرانه

سیدان ثابت قدمی و وفاداری پشت دست بر زمین بجز نهاده عرصه جان ثمار
مح پشت دست بچینه حکم و دل بچینه در سیدان ثابت قدم و وفاداری نهایت محکم
تمام دادم و در سیدان جان ثمار پشت دست خود را بر زمین نهاده ام یعنی عاجز مانده ام
که از من حق جان ثمار بچینه نمی رسد هم که در دوکان یار فروش می تاچ پشت و رو کیان
اخلاص بیا میاست و دل خواهش دنیا و پس پشت انگیزش آتش آینه زرد قفا
ح یار فروش می لقبست یعنی در دوکان یار فروش می اخلاص که پشت و رو کیان دارد یعنی
حاضر و غائب کیان موجود است و دل خواهش دنیا و پس پشت انگیزه است اگر آینه
زرد قفاست و دنیا نمیزد ز رست هم با شیرینی بر خوان قناعت از بن دندان بکباب

بمک غبته شور شسته تحت جگر حرف بسته و پشت دست بردمان طمع نیز دندان گرسنه
چشم زده یک و دندان شکسته ح از بن دندان ای بر غبت تمام حرفت بچینه
نازده برداشته پشت دست زدن ای طباطبای زدن یعنی طباطبای بردمان طمع نیز دندان
و اگر چشمم چنان زده که یک دندان طمع شکسته است هم از پشت دل زدن که کرد
شمع پشت و دندان از خایت اتحاد که حضور غیبت را همدست و بچینه می نمود ح

پیشی مدگاری پشت درو غار دای قنات میگذر حاضر و غایب کیاست هم در وصف
ادب مانند شمع باد که لازم قیام ندگی پرداخته چون شعله از باد پشت نیاز بسجده مرا
خم ساخته تحفه نفع اول جا ایستادن حاجیان در کعبه و دست خود را بر بارگاه نیاز خم
ساخته بینه دل من پشت از بار بارگاه نیاز خم ساخته است هم بجز عرض پشت تعلیم نیست
حضور رکش صفه کن طریقه کردگان درو نیاز برستان نخله قرین نورش آن آورده گان
پشت پناه زیبا بی قره الطهر علانی که آسمان پشت خم کرده سنگینی بایکوه پاسنگ عشق
و دیده سازاوست و خورشید پشت بر تافته تاب آتش هر برق شرور و صله سوز طاقت
گدازد و ح یحیه پشت تعلیم خم کرده شدگان حضور چنان حضور که شرنده کند طریقه حضور کند
پشت پناه زیبا بی صفت مدوح ست بینه زیبا بی را پشت پناه ست در عنائی راوت
پشت و چنین عشق که بار عشق او که کوه در مقابل آن بمنزله پاسنگ است چنان سنگینی
دارد که آسمان زیر سنگینی او پشت خود را خم ساخته و مرا که برق پیش او مانند شرست
تاب او آفتاب هم پشت خود خم گردانیده ست و لطیفه ای که آفتاب پشت بطرف و نیاز دارد
برق شرور و صله سوز و طاقت گدازد هر صفت آتش مهرست هم تا ترک چشمش کبریا
کمان کشیده بر پشت زمین کف خاکی نیست که در آن از کشته پشته در خاک و خون
لفظیده ح یحیه تا ترک چشم او که کمان کشیده ست بر پشت زمین کف خاکی نیست که
در آن کف خاک از کشته شده کمان پشته پشته در خاک و خون نخته باشد هم حال لیش که از پشت
سجده زاده بمقتضای الولد مرلابیه در اعجاز جان بخشی داد و داده ح خال که بر پشت

افتاده گویا از پشت سیخ پاشیده است بدستور الولد بشر لایحه یعنی پدر او که لب بست بنزد
چون این خال هم جان بخشد حال بر پشت چشمش چنان جاگزیده که از در لطافت و صفای
عکس مرد یک از آن نمودار گردیده است بر پشت چشم او که حال واقع شده خالی نیست بلکه از
بسیار لطافت که دارد عکس سیاهی مردم چشم در آن افتاده در اینجا وقوع و توفیق قائم تمام
انبات هم مجازة صبا در چمن هر سواری که سوار شیش بریزد نوق عمار گل بر پشت کشیدن
و گل نازنین غمی سرشار خار خار زردی غنچه در او گل کردن و گلشن امید سبز گردیدن ح
یعنی باد صبا که نافه است هر سواری بر امید سواری آن معشوق بریزد ثبوت ازین روی
عماری گل را بر پشت خودش و گل که نازنین خوشتر بریزد بسیار بسیار این تمناست که غنچه
مراد او گل کند و گلشن امید را سبز نماید هم گل طراوت بریزد و شیش بهار آرد و خار سبز تر و گلزار
از پشت خار آگذازاد ح یعنی گل روی او که طراوت بریزد آراسته بهار است و در میان
او که خار سبز تر است گذر کننده در پشت سنگ خار است هم استغفار از تقاضای گذر
و الا شکوه و تمکین از وقار گران بارش پشت بگوید ح پشت بگوید عبارت از خاطر جمعی
تقویت هم دیوار حرم است از پشتی بانی عصمتش بر پا و صحن صفو نموده تقدس از پر تو حسن باطن
بریزد نور و صفاح پشت بانی مددکاری و صحن تقدس که صفو نموده است هم آبیاری عفت
چهره جای پرورش آب بر روی از دم و به پشت گرمی چشم گرم گناهش پشت جاگرم
ای قوی هم کاکلش را نیست که خار پشت شاه خدنگدار است و زلفش طایه سبک است که از
دل سنگار او میرسد ح صابون است که سوراخ کند سیر یا پیش بخت بنیاید و مار دلان

پس گویند آن سوراخ را آن درشش برابر با طریق خادمان ساخته و درست نموده که باز منقح
 تیار شده خود در وی داخل می شود تا ریشیت خوش دشتی و جانور است خرنده که او را در
 هندی سیه گویند و ریشیت او خار نا باشد میرساند در اینجا خبر است یعنی بعضی میرساند
 و ریشیت و روی نامه اتحاد علامه را از الفاظ شعله ناک و مخنه سوزان مشرقستان صد فلک
 خورشید بگرداند ح اتحاد علامه صفت شعله ناک صفت الفاظ سوزان صفت معانی
 ریشیت گرمی شعله زبانی بفرزش گرمی چراغ مد عامی پروازند از سحر کاری و دیگر کاری سازی
 با دو دامن نفس شمع مطلب روشن می سازد ح شعله زبانی ای فصاحت ضابطه است
 که شمع از باد دامن گل میشود و سنگ شمع مطلب خود را با دو دامن نفس روشن می سازد و نمیکند
 سحر کاریست هم و ریشیت رگ ابر قلم در یاقم ماجرا دیده طوفان در بعل که ابر از جایش آید
 بر روی آب می آرد و شرح شکباری چشم بخورد رشتین که طوفان از گریه بانش کشیده
 می نگارد ح یعنی قلم که بمنزله رگ ابر است بعد گاری او بر روی آب آوردن بمغه ظاهر شدن
 و گردن چه صریحت چیز که بالای آب ناید فاشش میشود چشم موصوف بخورد رشتین
ح که چشم این هوادر دور از آن گوهر که از سیل شک بخاطر شک برسد و داده که دریا
 نزدش از صدف پشت دست و عجز بر زمین نهاده ح یعنی چشم من از آن گوهر که از آن
 اشاره بمجموع است دور شده در آن حالت سیل اشک که مجبور در شک برده بان رود
 و این سر داده ای را کرده که در بیا پیش او از صدف پشت دست عاجزی بر زمین
 نهاده است و صدف صورت دست و در بر زمین می باشد هم درین بابا طرب سحر

که گلاب گنبد خدایب و در گنبد رگین گلن چیده و گلین که در موسم برگ ریز یاد از خار نشست
میداد از فیض این آب و هوایند در دهم طالع مس گریده ح ای در وقت که بهار
ریشا طرب ست و آواز بلبل در گنبد گلن چیده ست برگ ریز خزان یعنی در خزان گلین
بصورت سیاهی شده بود الحال از فیض این آب و هوای نقش گریده ماند دهم
طالع مسست هم گل شکفته اوروی بر گلین ادای آورده و ز گس نیم ناز از ناوشت
چشم نازک کرده ح ز گس نیم ناز نوعی از ز گس و در نسخه دیگر ز گس هر ناز و در نسخه دیگر
ز گس نیم ناز با آید زشت چشم نازک کردن یعنی ناز و عتاب کردن معشوق باشد

هم لبه جو یا لطافت بار بر گنبد لب نوحه طان سبز گریده و پشت شاخسار
انوار ماند پشت گن ناسوریان خمین ح یعنی چاک لب معشوقان از نسخه خط سبز
لب جو بار هم بدین نظر گریده و پشت شاخا که پراز غنچه با بود ماند پشت آن گنبد
ناسور گنبد داشته با و آن پشت کوزید باشد همین طور از بار غم شده هم تا گلین گلین
چهره خود را در رنگ چیده انداخته پشت آینه آبروی آینه رویان گلین را از خجالت ترسان
ح ای از آن وقت که باغ عکس چهره خود را که رگین ست در پا چیده انداخته پشت
آینه آب آتچان لطف حاصل کرده که روی معشوقان گل چین را شرمزده ساخته و پشت
رو از لطف شاعریت هم اگر درین فصل ملاوت آگین استعاره نازکی از گلشن نماید
خار پشت و پشت بر جور من سینه گلبدن زبان پی غار کشتاید ح ای اگر خار پشت
درین فصل استعاره نازکی از گلشن نماید بر گل سمن که سینه اش مثل حریت و بدن ماند

طعنه نیز بپنجاه بابای فارسی طعنه و سوزش هم دور از گلشن وصال کار این سرور
 خاتمه بجای بان ارغوان از ششم دندان بر جگر خورده هر لحظه شست دست
 دندان گزید نیست و کرد از این غنچه خاطر خار خار شوق درد کن از غم چون گل خون در گز
 موده ح ای منکه سرگردان هستم و خاتمه در پای خود دارم از آن زمان که دور از
 وصال شده ام مانند ارغوان که از ششم دندان بر جگر خورده است همین ششم دندان
 بر جگر خورده یعنی کمال محنت و مشقت یکیشم و منکه غنچه خاطرم خلش شوق درد دل دارم
 هم هر سحر بوی مژده مواصلت شست پا برید صبا خارین ح ای بر امید شوخ
 ملاقات قاصد صبا را نیست میبارم ای خوش آمد یکیشم شست خارین کنایه از خوشامد
 نمودنم تا از گردش سپهر کوزه پشت شعبان آئین و منته باز مژه چین بند بست
 ترکیب این ناتوان حمیده شست از هم کینه و مهرهای همسنگ شستش از یکدیگر ریخت
 شنبه آئین باز گیرم اگر آن بار پندارستی سبکدوشی است و شست بر تاجانه خود پرستی
 کرده در راه کعبه وصال سخت کوش ح ای تعلق هستی ندارم و شست بر تاجانه خود پرستی
 کرده ام و در راه کعبه وصال محبوب میدوم هم اگر صد قوی شست سپهر آفت با شستم
 کشته یکین بر خیز زهان این پا بر جامیدان و فانوز اند چنانید و اگر هزار خاک نیروی
 کینه با مهر کار یک کرده بخار نقار با انگیز ندوی این خاکسار از سمت آن آستان زمین
 آستان خوانند گردانید ح قوی شست زبردست و آفت را سپهر قرار داده یعنی اگر
 زرد آرد سپهر آفت با شستم باید شرک کینه یکین من بر خیزند و اگر هزار خاک نیروی فوت

که گینه ایشان مثل زمین باشد با محبت قطع آشنائی کرده باشند آن مرا که در راه خانه
 با بر جایم و در میدان و فامانست قدمم توانند چنانند و روی این خاکسار را از آن آستان
 که زمین آن آسمانست توانند گردانید باید دانست که درین فقرات و دو سجده و اربع
 یکی خیزند و انگیزند دوم چنانند و گردانند هم جگر این زار کمان پشت که آب باران را عکس از
 سر گذشتند در جدائی آن تیر قامت از شیر باران حوادث چرخ چون جگم هم سر و سر و سر
 ح نیز از کبر و نون لا غریب باران بارانیکه در ایام شیراه شدت تمام که بهندی موسی
 گردیدیم بدوشی پشتش از باران توانی خمیدن ساز کرده که فلک مشعبد در کاسه زانوی
 از مهره پشت مهره گردانی آغاز کرده ح یعنی پشت او بطور خمیده شده است که
 باز گردانوی مژگانه ساخته و از مهره پشت من مهره گردانی یعنی بشبازی آغاز کرده
 مهره گردانی سانک بجان پی را گویند و این بجان پی را سانک که سه می نماید این سخن
 کبود میاه سرد می آسمان بنیم انگشت نما و مجروح ران خور سخت جابر جاح ضابط
 ست که از سردی ناخن سیاه می شود پس مکه کبود شده ام از میاه سرد مهر آسمان که
 بظلم انگشت نامست و میاه نام خوانست که موسم مر ما باشد و مجروح ران لیکن از خنجر
 سخت جانست و جفاهم که مقدار یک پشت ناخن مدعا بسترش رسیده بسکه از جفای
 باقیامت توانان سخنی کشید هم تن ناخن و از استخوان گردیده ح یعنی مکه بدین صفات
 بسکه از جفای زانوی که بار و زیامت توانان ست سخنی کشیده ام همه تر ناخن و از استخوان
 از دیده استخوان گردیده نیز می توانم بیرون آمده هم این غرض صغیر پشت بدین راه در راه

بروشی نشسته که پس یک غبارش لبه صحران را بپوشد و این که بانی سیر که میخون
از چشم کشاده بدان گوشت زین نقش خون نه بست که بعد عمر هزاران باران
ریزد حق قوی ضعیف ای بسیار ضعیف اشارت بخود می نماید که من از ضعف پشت بدو بار
مانده ام بروشی ای بطوری که بعد مرکب هم با دهر صرآن را بنبخاند و مشک که گریام و سیل گریه
خونین گشت ده ام و پشت زین از خون خود چنان مرتسم ساخته ام که هزار باران در تنایا

اورا زائل تواند کرد و این میزای خنده پشت بی ساز و برگ تاج از نرم وصال با حوا
جگر سوز و پدید است از گوشه شمال ستم ملک خارج آهنگ کج ادا با بین باز چک
پشت هر یک بر تشن خودشان ح خارج آهنگ سر و بی پرده که بی اصول با چنگ
موصوف شکسته پشت صفت اوم برگی با توانی در گ برش نقش لب که پشت این
نشین بیو لهستانی لبان پشت کمان شکسته شکسته این سر بصورت آورده خوش تنور انگیز
نادر و پشت غم قدم سنجی گزیده بس که خار باد در قدم خلیده و از پشت پایش کشیده پشت
پایش نمودار پشت خار پشت گردیده ح خار پشت جانور است که آتما ساهی و سیه گویند
از شغال خرد میشود وقت غرض موی بر تن او میخیزد مثل خار نام الحی غشوی بار است که بر
سر که افتد تیغه پشتش از لاغری نمودار گردد و دجبت آتشی است که هر که دیگر د پوست برش
چون پوست پشت پلنگ را عذار شود ح یعنی این با عشتو بر سر هر که افتد استخوان
نمودار گردد تیغه پشت استخوان که از گردن موصول است و دجبت گویا آتشی است بر
شخصی که مثل سر دغش سهخته داغدار چون پشت پلنگ شود هم هر یک گری که در آتش نگاه

از پنج فن دانده و شمشیر بر چرخ کشیده محبت زخمی برود برداشت در مو که مردان

چشم از پشت پای چال تواند برداشت و هم سر خودی تراز داشت ح می محبت

که شمشیر بر چرخ کشیده و پنج ست فن دانده پس از پنج بر چرخ که در آتشگاه شمشیر

زخمی برداشت در مو که مردان شمرنده خواهد ماند بجز نام نام در بر چرخ کشیده ای بر

رسیده چشم از پشت پای چال برداشتن ای شمرنده بودن هم قدم در شمرنده

محبت نه نهاده که در مو که مردان شمشیر شست نموده چار و بردان کارزاری تواند

و نقد دل در بازار الفت هزار دست نداده که در چار سوی اخلاص تناع گران بهای

دل گفاری الصد جان خرید کرده و در بر چرخ و مردان اعتبار چگونگی زبان بلاف محبت

گشود ح یعنی کسی که قدم در بند محبت که بزرگ قیامت ست نه نهاده با و در مو که

مردان شمشیر شست نموده ای بگر خسته باشد چگونگی مردان کارزار کننده سر خود تواند

ضابطه ست که نقد و تناع هزار دست در بازار می نمایند عیار بر آید پس که نقد دل

هزار دست در بازار نداده با و در بازار اخلاص دل گفاری که تناع گران از شست

خوید کرده پس آنکس و در بر چرخ و مردان که اعتبار داشته باشد چگونگی بلاف محبت تواند

گشود و شمرنده ترکیب فل شست نمودن گر نین هزار دست ندادن ای عیار نه نهاده

چار سوی بازار چوک آندش کبر ثلث قیمت و نرخ تصدای بمقابل صد جا

قسم بجان می که از صنعتش زمین زمین طلال بر پشت شمشیر زبانه و با عظمتش شست

بخش کوه کوهان خاک گشته شمشیر نام چه شود و بر و بر چرخ بجز اول شمشیر

که برای سواری نگاه دارند **م** در سوای عدل او شیرازنگ هرنگ و کوه پشت به
 راشانه در پنج گرگ تیز چنگ **ح** یعنی در سوای عدلش عالی شیرازنگ و کوهی هرنگ است
 یعنی همچو بز غنیت و موی بره را پنج گرگ شانه میباید رنگ بر وزن جنگ بز کوهی و
 گوزن و آهو و آنچه در دشت بود و جلد و کرد و در بعضی در جنگ بعضی کرد خانت و
 و شر منگی و لنگ مایه و خشم با خجالت و فائده دروش و شیر و شیرین کار و کوه
م که پشت بارگی طاقم از کثرت بار غم ریشست و گام نمایی تخم از و طاقم زنی بر عازر زار
 لباب از نشتر ماله مال از شش **ح** جواب شمسست بارگی اسپ که بره بار بردارد گام
 زنی راه مفتی شتاب و در نشتر دیگر پشت یا بوی بارگی طاقم بارگیر صفت یا بوی **م**
 دوران گرگ آشته شیر پیشه رو بستیزه و آویزه نهاده و بقوت بازوی قوی نیز دیشتم
 بر زمین آورده **ح** گرگ آشتی کرد و اتفاق و جلد آویزه بعضی و او پشت بر زمین آورده
 ای زیر کرده **م** هرگاه زمانه خود بخوار بگد خودست شفت بر سرم بگذازد به **ح**
 پنجوزیر پشت و اغم میخارد **ح** شفت بفتحین مهربانی پشت خار و دوف که بصورت
 پنجوزیر است **م** از برای خاریدن پشت **م** دور از آن آینه جنب را آینه پشت درو
 برابر دلم زنگار است و جدا از آن نو بهار حسن چشم سمن سیاهیم آینه دار سنگ گلاب
ح ای دل من آینه پشت که پشت و در برابر است و چشم راسن سیاه گفته **ح**
 اینکه از باهت کثرت گریه سفید شده **م** بالطف قادریکه چون غایتش ز **ح**
 گزیده پشت گزیش خس از نزار کاره ان آتش زبانه بید **ح** پشت گری مدد

چنانچه آتش را به طاعت که خوش و خاشاک بسوزد پس از رعایت او آتش دارم **م** مستظهر
 و قوی چشم که دست رو بر میثه این آرزو که بر نیز تمام شود و از هر دست که باشد
 در یک چشم زدن صورت را و بوجه حسن در نظر جلوه دهد **ح** مستظهر مدینه
 قوی پشت که یک یار و انصار زبردست داشته باشد چنانچه مکر بر نیز تمام شود
 آرزویم که دست رو بر میثه من گذارد و هر دست ای به نفع چشم زدن طرفه العین
م تا آتش پشت در و کبسان صبح را مصطفی خط شعاعی هر در صفا کار است آئینه
 پشت بر پشت کردگان بزعم حصول لا مع التوفیق رنگ کدورت و طلال بنیاد و تأثیر
 گمان بر دلف اجابت کار است خدنگ اداوت و باستان آوردگان با باج
 مقصود سواد **ح** این قوه دانه است مصطفی مکر اول چیزیکه بدان رنگ تنغ و آئینه
 و جز آن بزدانید کاری بایای معروف گذرنده تیر کاری از نشان بدان سوگند و دور
 کاری که یک جنگ آرموده دشمنان را گشته باشد **رقعه چهارم م** از چشم
 آنگاه آنگاه آشنا و از نظر افتاده غمزه فریب اداس **ح** ای از چشم نگاه آشنا
 آنگاه ام و از غمزه که ادای او فریبست نظر افتاده **م** و حسی نگاه چشمه خون
 چشم گشاده حسرت جانگاه سر بر او داده نگاه بر پشت پا و خسته افعال جانانی
 روشن سواد سخن سحر چون پیشانی **ح** نگاه بر پشت پا و ختن ای تیرنده
 شدن جان ناشانی خد می که از خلوص دل میکند روشن سواد چیزیکه با سانی خوانده
 و خط خوب و سیکه ذهن تیز داشته باشد با سمری نام سیکه از قوم موسی علیه السلام

گو سال ساخت بود از زرو آن گو سال آواز میداد محبت قصه او آنست که چون جبرئیل
 السلام بر بادبان سوار شده بر آفات کردن و خون و قوم آورده بود این
 خاک اندر قدم اسپ جبرئیل بر داشتند و در گو سال پر کرده بود و خاصیت او آن بود
 که آن گاه و بیک آن تراب با و آید هم آتش بخون زده نگاه داشتند و آواز میداد
 داود هلاک طرد زب گشته جای آمد ح گشته تبسم هم نگاه آتش بیکانه از پیش
 گزیده گشته گریه شور انگیز بجز ح گشته آتش شعله که او را دیده بود از خاطر
 زانو شستن باشد که گدا بدین آفتاب از سر گزیده غری که جانب دنیا و مافیها هر دو
 داشتند هم دامن لصد خون جگر بست آفاده بیکانه دوست از کف نموده آتش
 لصد خون جگر ای لصد شفت و محنت هم خنده از رخگان و سیاه از رویک دیده و
 از پرده چشم می سازد ح یعنی نیکو چنین و چنان همت قلم از رخگان و سیاهی از روی
 دیده و حریر از پرده چشم ساخته مد عاری نویسم چنانکه در فقه آئینه میگردد عیار زدیک
 فزونیست هم و جلوه گری صورت مد عار نظر کیا اثر منظور این نگاه مد ربانی و خوش
 نشینان نظر لطف پنهانی ح یعنی آن ک اینک از نظر مد ربانی شایسته افتاده اند و در نظر
 پنهانی شایسته شسته اند هم نظریه تفضیل نور الانوار به چشم نگاه چشم اب
 ح نظریه تفسیر تربیت یافته و نواخته به چشم مقابل و هم در حریف هم حش نگاه
 آهویب لطافت بدن پرده چشم جامه زیب ح هم آهویب صفت نگاه لطافت
 بدن صفت معشوق و پرده چشم نیز صفت بن هم لطافت رشت بدوش نگاه جاکو

نظریه باز منظر چشم بر آورده **ح** لطافت شست معشوق بر دوش نگاه کرده است این چنین نظریه
 از منظر چشم بر آورده صفت **م** بگانه نگاه خود را نشانده است **ح** چنانچه نگاه قاف منظر باز داشت
م نقاب بر چهره بسته نگاهش این بود بگفته بود چشم پاک بین **ح** نگاه تقدس این صفا **م** منظر
 دور میان نگاه از کونین گرفته قبول خاطر اندر دو عالم **م** در این نظریه **ح** نگاه از کونین گرفته این صفا
 در این نظریه اشیای محال شده **م** که خاک را بش از عورت برست و بارش را کل جوهر نگاه عود و غلغان گفتن
 منظر **ح** منظر اشیای محال شده و دو عالم **م** می برد از **ح** ای بگو که می شد در نظر منظر این کس می برد از
م بدیده اندر آتش نگاه از منظر منظر **ح** با بر دیده قیامت انگشتم از آن باز نگاه از آن
 صفا **م** گنجان جرمان بگردیده چشم زنی نیست **ح** چشم زنی ای بگفته نیست **م** که این چشم از نگاه خود
 بچشم جانانیت دیده دل احسان نزل و در مکرده خیال بر روی دل آرایش خاطر **م** بیکار خیال
 و حاصل آن گوهر گنج حسن جماعت است نگاه گرفته چشم خیال بگما دیده که است **ح** گرفته چشم
 ای نادیده خیال متوکل بجا بسایه دیده که از این قیاس **ح** چشم از دو آج و عشق **م**
 زیاده و این دور از روز نخست باز و عیش گمانیت مشا و بخت کار ساز چهره بنگار **ح** از آج و عشق
 منسوب ای چهره عورت و از مشا و بخت از مکرده خوشی آرایش دیده **م** و نگاه اقبال که از بدو نال **ح** از آج و عشق
 از آرایش گر طالع مدعا به روز از خای خون او بار و ست گنجان مینا **ح** عین شاد آفتاب
 از آرایش دیده طالع مدعا از خای خون او بار و ست گنجان مینا **ح** عین شاد آفتاب
 منسوب اقبال طالع آرایش دیده **م** تازه بهار گلشن گلشن منجد و قد کشیده نهال آمل **ح** من
 می منجد گلشن گلشن بسیار و همچنین چمن چمن **ح** عین امید و شادمانی است و از دور **م** از دور

باری بنده ای باری آرد و میدهم بخت بلند نصیب اعتبار و کافور و فلک برافروغ کند از اختر سهند
 در خیمه کاس و روح یعنی بخت و اعتبار و توقیر حاصل میشود از تاثیر انوارت و مراود از محبت
 در اینجا آسمان مست هم چشم بدو و از شاه بی تاج و سر و عشق که مخزن چشمش سیم روان
 اسب پر پایان دارد و خنجره سینه اش درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان سیم
 سیم خالص در آتش یعنی باد شاه عشق که بی تاج و سر و سرست و از سیم روان اسب مخزن دارد
 و از درم داغ که از زخم ناخن سکه دارست در مخزن سینه بسیار دارد هم از اینجا که از دیر باز بخواب
 که از نواداری اقبال چهره کفایت با گل رنگین ادای حسن نازک فرج طرح رنگین اختلاط
 ساز کند و پشت گرمی طالع خساره بر او خسته پروانه کرد و در میان بانه برگرد و سرگردیدن شمع
 ضیای جمال غار رخ فاعل میخواست شاه عشق مست یعنی از بدو گاری اقبال که چهره شکفته
 دارد و مانند بلبل با گل رنگین ادای حسن یعنی حسن که گل رنگین اداست با طرح رنگین اختلاطی
 شروع کند رنگین اختلاطی عاشقی خلاصه آنکه شاه عشق میخواست از بدو تاج و دار که باسن که چرخ
 چاشت اختلاط پیدا کند پشت گرمی محبت مددگاری هم درین هنگام خست انجام که بهار حسن گل افشان
 گشته در جهان بکام دل بلبلان روح ای در وقت که حسن در سارست و عاشقان
 بر هم هجوم آورده اند هم حسن را در میان جلوه گری انداخته و بهر در از آن خوب استریح یعنی
 حسن در جلوه گری و عشق پریشانی است هم بسلسله جنبانی شده و نیزه یار و یکایک آمد و مندی زور آقا
 ح سلسله جنبانی حرکت داد و از آنجا صفت شوق زور آقا صفت آید و مندی هم
 رسول الله صبر و چشم میدار که این طرز را از آنکه بیکدیگر زور آقا کرد و این شتاب روح رسول الله

افتاده و چشم سخن گوید که اندک نده مطالب وجدانی است نوبت گفتار رسیده است یعنی زبانی چشم
 در گذارش جواب بیکار شده از غایت و هشت و حیرت ساکت ماند و چشم سخن گوید
 از فرات است است وجدان یعنی دل هم گشتا که طبل داشت با چشم نشاند و در یک طرف
 العین صد که رسته زری به از حسن ادا ادا نموده است طبل اگر فلکی زبان یعنی آن گنگا زبان ادا
 نیندیشد کرد با هم گفته شد و در یک چشم زدن نکته رسته یعنی پیچیده و خجسته گندارش ادا شد
 پروا گنی شوق منانی و پشت گرمی نیاز شمع شناسی روشناسی یافت و ظلمت بیگانی خست کرد
 رسته زبان بزم صفا گنیم کیست شافت است پروا گنی اجازت و پشت گرمی مدد گاری یعنی شمع
 شناسی نیاز و آرزو افروخته شد و بیگانی بر طرف شد هم حسن مراد در لباس ایما خواسته و در
 ادا آهسته چشم را بجنبش نرنگان جواب به پیرایه قبول پیرایه تنه از هفتن و پنهان از گفتن
 گوشت بشارت نبش گنا هشت گفت است در لباس خواسته و بزم یوراب است صفت ملاوت
 یعنی حسن ادا نمود و پرده ایما طلبیده و گستاخانه تکلم شده ای ادب را نگاه داشته از جنبش نگاه
 گزینا به از قبول است قبول نموده تنه از هفتن و پنهان از گفتن اشاره است کمال پوشیدگی
 ایما و جام دور از عیار غمزه را به نیرنگ ز سر زده باشد گوشه ابرو صید جهان سحر دانی را
 داده است خبر نیرنگی عیار از جام ز سادس از تطبیع دماغ از زوایا و آینه گشتن ضنا و طوین چشم از خوش
 دل و نیرنگار سادس عالمی افزوده محال سادس و پادشاه کام کنار حجت نموده و دروازه است
 حل معصود به خوشی منظر چشم در راه روشن آوازه شود و ح تطبیع دماغ نازکی دماغ نیست مدافع
 یعنی خوشه با چشم عیار از روشنی گزین چشم منظر چشم در راه و گوس بر آواز صفت چشم

عشق ازین کس که از زاده گوشت رسیده بر جان نازد و آستین صبر و شکیبایی افشانند
 ای به طاعت بنده آستین ازین ترک نمودم از غایت بی کفایت بدش و محبت که آرام
 چون در خمار آلوده گاه بوی وصال یوسف جمال دل نیا و از کمال بیایی شوق دیدار نیابت انتظار وصل بوی
 ساخته گریخت حریف عشق دست بر آستان چو بیا بیا بی طاعتی نزد که آرام از دل او گریخت همچون قرار
 مشتاقان که بوی فزوده ملاقات یوسف جمال و مظلوم حیدر ان باخته و بیاب شده از کمال بیایی شوق
 و غایت انتظار وصل بوی یوسف جمال حریف عشق فزوده قانع نشده و شوق وصال بوی یوسف جمال
 راجع بطرف عشق و چشم تیر خورده اند شدم تر از نقش سبزه از در سیراب یک معجم بیایی گردیده
 امیدش بود از هزار رنگ گل چید رنگین گلشن کامیابی حریف از رنگ ای هزار طورم نصیب
 بیدن آغاز کرد و چشم اشتیاقش پریدن مانع چشم پریدن را اهل قایده بر خوشی استلال
 نموده اند ملاقات شدن هم چه گریه با ناکه زبان زلفت و چه چاکه که اگر زبان تدبیر اند
 حریف ای گریه با ناکه باشد و همچنین از گریه زبان آید مانع چاک شدنم بزود تر از زود و آرایش لباس
 کوشیده و جامه گلده ز کسری خون سرخجام افه داغ بکشد حریف جامه گلده ز جامه گلکار
 و کسری دارد و کله و اتهام کاری یعنی جامه گلکار داغ که در اتهام خون تیاری یافته بود پوشیدم
 که بر بازی بگریم چابست و بر خاکسار بنان نیچو فرکان را از خون جگر رنگین ساخت که حای
 نظر بان بزم رنگ شاید و کوه زولیده را از سر و دهنبت که سهره آشفته حالان بد بگونه حجر
 نماید حریفان بفتح اول انگشتان آشفته حالان آشفته سهره که اول نمود که از گلکار تیاری
 عروس می آید زدم و از پا نماند که که تخم آینه است داغ بر جاده او که فرم چنین تیر لب تشبیه

پروخت از دکان غوریز و از آله شعله خیر آسمانی راحت رخ گلر ز نوحی از آتشبازی که ابله بند

آتش بوی بختی گویند آسمانی نینوخی از آتشبازی که عیسوی هوا آتش داده در هوا سید هندم شکسته

ریش بجای سار سار آتش آن بود و چهره آهوش چون متاب برافروخته مهابی در رخ سار

صفت آتش سار آتش نوحی از آتشباز آهوه صفت چهره متاب برافروخته ای مفید مهابی نوحی از

آتشبازی هم دست بختی چرخ آتش آرد و دو فانوس خیال هزاران شمع آرد و روشن کرد رخ فانوس خیال

نوحی از فانوس است که در تصویر یکایک هم انگاه بهمان جهان آتش را می دهد و کباب آسمان آشفته

زانی بر بندیز گام آرد و مندی سوار شده بر دماغ دل و تمنای خاطر کا مگر رخ جهان جهان ای سید

چنین جهان آسمان هم تمام راه از آتش سار آدی گوهر گرفت و از آتش کس خندان در آتش

رخ آتش آدی جبار از گریه بوقت آمدن مسافران کند آتشان ریز تا با یک کاغذ آتشان از

زیاد از رنگ هم چون برداشت از هنگام فرود آمدن رسیدن جان در آتشین جنت بخت آستان

جان آتشین رخ برداشت روشن آن فرود داشت فرود آمدن جان در آستین صفت خشتی هم این خشت

زخت از گوش ند حسن گرد و از زشت پیرین پیرین بر خود بالید از زشت در پیرین بخند

رخ پیرین پیرین بسیار هم آتشیک دل بخت به قطع پیرای خود را بر نو جا راست آ

قطع و رفت برید و محاوره ابله فارین عایت از آتشین من است هم کمال جابر در جگر آتش

دار و حق شرم کرده و در آید بر صفت گدازد و بختی کس نوحی از زور و در آستانه و غور گداز

نوحی از آتش سار آتش نوحی از آتشباز آهوه صفت چهره متاب برافروخته ای مفید مهابی نوحی از

آتشبازی هم دست بختی چرخ آتش آرد و دو فانوس خیال هزاران شمع آرد و روشن کرد رخ فانوس خیال

از پای نازک جان فرسایش گل که در خالین باین رنگ می آید و از تابیده شدنش شوق چهره اش هزار گلشن
نخل باز آید و گلگون شدنش بگونه شایسته می نمود گل کرد افلاک شد بار آوری نتیجه آنست گلشن را بر گلستان
بست که صحرای صحرای خرد در دل گل شکست حصار صحرای بسیار خرد در دل شکستن عاریت از صحرای خرد نیست
از رنگ پناه لعل که در حلقه زین کوشش جاگزید کجماول گرفتار حلقه تناسل با خون گردید حصار کجماول
حلقه صفت دل از زیباترین بدجوف خلخالش خیم خورشید چیده ماند و از شدت گوشه آوری گوشه اش حصار حصار
از دیده آمد حصار بدجوف صفت خلخال تجوف میانه تنی بگل بسیارم و از غایت گشتی اگر رنگ گندیده تن آید
خورشید برده حال دل خون تنی رنگارنگ غوطه خورده حصار غوطه خورده ای غرق شده من فی ما یومریم نیست حصار
از بند زور آراوش زور آراوش باندازه داح زور آراوش خردا و خیزی ناست از بند زور آراوش نیست
هم و برده دمی هر هفت گوهر آبروی تازه بخشید و لعل با غار رخسار و بی بر چشید حصار زنده دمی
هر هفت آرایش زبان هم از حسن لباس رنگینش گل چین چین رنگ شورید و خفت و از غایت کاروان آتش هفت
شوخ آروان نام گل سرخ رنگم چون چو چمن گلشن با نظرد آید و عروس عشوه گر چمن محبه در فلک گلشن
بخالت گل کرد حصار چمن گلن بیای گلن فلک عروس عشوه گر چمن گلشن در بر و بار بسیار
لحا کردم خست بیدار آینه دار و بهار نگارش شد و آرایش جاوید میانی حسا صد چمن گل در کنایه حصار آینه دار
خرد نگار صد چمن گل صفت حسا هم گره بهار گلن آینه زبانی خود شایه کرد و خال قامت قیامت خیز آینه دار
چشمه آینه هر گلشن گل عشوه بار آورد حصار گلشن بسیارم چو حسا تجلی فرمیش بر دیر تواند خست آینه دار
فرط گی او برنگ آب سحر از آب خورشید گدازد حصار آب عاریت از برف آب گدازد و نسیم که چهره از تابش آید و خست
دروید بیا چایب آفتاب نشان و مهتابان کشید از عکس خسار گلزار گلین اوسون گلن کنایه حصار

فان خدایت هم بدین علم از کلک آن باوه ستار خیال چه در اعیان کرده اش نوشید آسان لب بر زان
گسترد یا مال که بر نرفته است گوهر زنده گوهر قیمتی هم در ستار چای و زنده و شکن ستاد و نام
چون که خواند از زیر گرم تاناش بود سعد اکبر شرف مقدم جهان آرایش در انجمن اتحاد آن دو مانده است
شرف اصال کشید آن دو که هر از زنده را در یک کلاه دو کشیدند سعد اکبر شرف هم گلزار نشاء
تازه شد و ساز انبساط آواره عشق و الا همت از جان شیرین شکر زگریدید شکر زیند کز
خوشی هم در تشویر بخشد مانند شکر آب میخکند و نقد دل بغش رو نما و از انفعال نکلی با
ایده صفی گزیده و روح خست و ساختن شمرده شدن هم چون چشم بدید از نظر ویش گشاد
بعد از مغفون گشت مصرع یک دیدار شرف افتاد و آنچه افتاد جان بجان پوست و تن
بلای تنهایی و درست

رقعۀ ششم در تهنیت عید قربان قوله قربانی چشم بسته عید قربان خیال
 قربانی چشم بسته مراد از عاشق و عادت است که بزواشته قربانی را چشم می بندد اضافی
 عید قربان بسوی خیال بیانیه خیال مراد از تصور معشوق الحاصل عاشق چنان چشم
 در خیال معشوق میبندد که گویا قربانی عید قربان خیال عینے کشته خیال معشوق است
 قوله شهید دل خسته حرّت طواف کعبه محترم وصال شهید دل خسته مراد از بلوغ
 حرّت مراد از یاس و نومیدی الحاصل چون عاشق طواف کعبه بزرگ وصال کردن معشوق
 بعد از حرّت آن شهید دل خسته است قوله زخم بجان برداشته تیغ دودۀ لطف عتاب
 آمیز تیغ دودۀ تیغی که هر دو طرف تیز باشد و آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آئینه لطفی که
 با چشم آئینه باشد الحاصل عاشق از تیغ دودۀ لطف عتاب نیز معشوق بجان زخم برداشته
 قوله جگر خون آلوده شمشیر شهادت جوهر قافل خونریز - آلوده شدن پر کردن شهادت
 جوهر بکسره اضافه ترکیب فاعلی است یعنی جوهر شهادت دارنده و آن بسبب کمال سفاکی
 و خونریزی در صفت شمشیر واقع شده قافل مراد از اغراض کردن و پذیرا دانسته خود را عدا
 ندانده و امنون الحاصل جگر عاشق از شمشیر قافل معشوق خون پر گردیده است قوله
 صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده حیم و لنگاری - صید شکار کرده
 چه مصد یعنی فاعل و مفعول می آید لفظ در اضافی است یعنی ملاک گردیده انتظار زخم
 دیگر و این صفت دوم صید است حیم گرد اگر دجیزه و حصار الحاصل عاشق چنان
 صید زخمی است که در چار دیواری و لنگاری با انتظار زخم دیگر ملاک گردیده تا از بند زخم

جانی وارد قول سگار نیم جل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان سگاری -
 سگار جانزیکه گرفتارش کند نیم بسمل نیم مذبوح تشریف بنزگو اگر داندین و مراد از آمدن
 نامهربان صفت مقدم یعنی سگاری نامهربان سگاری عیاد و مراد از معشوق **الحاصل**
 عاشق سگار نیم بسمل است که منتظر آمدن سگاری نامهربان است تا یک زخم کارش تمام شده
 اندر نیم بسملی بخت بخشد **قول** که گفتگ خسته آید در پای دشت جان در بدن که از ناله
 سائبان سیلاب داغ بسربادی خورشید قیامت تاب بخون و رسوائی - گفتگ پاپوش خود
 و تنگ خسته شکسته **الحاصل** عاشق مذکور پاپوش آید که تنگ شکسته است در دشت
 بی صبری که از غایت صوبت جان در بدن که از نده است دریا دارد هرگاه حال چنین باشد
 رنج قطع راه ظاهر همچنین در بادیه بخون که تابش خورشید قیامت دارنده است سائبان سیلاب
 داغ برسد دارد و از آن رف حورث روشن **قول** سیر انگ رسا اند از حجاز نیاز مقام
 قانون دان پرده سوز کداز - سیر انگ نمه و ریکه مقام خود رسیده با حجاز نام زمینی از
 نواح که وغیره نام مقامی از دوازده مقام موسیقی **الحاصل** عاشق مذکور در حجاز نیاز یعنی
 در عاجزگی کمال و رسائی پیوسته پرده سوز کداز را یعنی نمکشی، با قانون و مقام دانسته
قول خون تنه بگردن گرفته سمای پاکبازی نغمه بخون هوس آلوده میدان اهل سوزی و
 هوس گدازی - تنه بالکله موضعی و ریکه در بارشش و بانی کند آبل سوزی و هوس گداز
 هر واحد بنجه ترک اسید کردن **الحاصل** عاشق مذکور در مملکت پاکبازی - در کشته و
 مقتل ترک آمل هوس خویش را بقتل رسیده **قول** خون سخی بدر کرده - در آگاهانه از مقام

شمشیر بناده طریق صعب گذاردعا - بدر بفتح اول و ففتحین باطل شدن و هرزه و باطل قدم بر
 دوشمشیر نهادن راه نازک و باریک سر کردن الحاصل عاشق مذکور در راه سخت تمامی
 خود را باطل و پیوده گشته و در جاده مشکل مدعا راه نازک و باریک سر کرده قوله کاریج
 چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی حیرشیم کاسه شیرینم خوانب آشامی - تا باریک بیک مقصد
 خود یافته باشد حیرشیم آسوده که حوصله داشته باشد کاسه شیرینم بزیاده خوانب آشامی گناه
 از خون بجز خوردن الحاصل عاشق مذکور در مجلس ناکامی مقصد چاشنی لذت ذوق حاصل
 کرده است و از بنم خوانب آشامی حیرشیم و کاسه شیرینم سر کرده - قوله که چون چشم قربانی
 آئینه دار جیرانیست و بزرگ موج خون شهید آرام دشمن سلسله جیبان پیشانی -
 کاف صفتیه الحاصل عاشق مذکور این هم صفت دارد که بزرگ چشم قربانی ظاهر کننده
 جیرانیست و چنانکه موج خون شهید که آرام دشمن صفت اوست سلسله جیبان پیشانی
 میباشد همچنان آن عاشق بزرگ پیشانیست و سلسله جیبانی هم یکی از لوازم صفت و خون
 مقبول هم نباشد و در پیشانی میباشد قوله تا چارارکان عناصرش بر پاست درله
 باو یطلب بسجده شتاب و تا داعی اجل لبیک اجابت گفته روان کعبه مراد بر نمیدارد -
 ارکان جمع رکن بعینه ستون و احکام جمع را نیز ارکان جمع میگوید و نیز در کعبه افتد چارارکانند
 رکن یمانی و رکن شامی و رکن عراقی و حجر الاسود و در اینجا حواد از عناصر وجود است لبیک
 اجابت است بمعنی حاضر و این محاوره مجاز بیت الحوام است الحاصل تا بیک وجود
 عاشق مذکور قائم بعینه زنده است در راه باید یطلب معشوق بفرقی شتاب بعینه طلب معشوق

بکنند تا و تمیکه خواننده اجل را لبیک در جواب بکنند یعنی تا جان دارد و از کعبه مراد کعبه
 وصال معشوق دیداد و تمیکه داند **قول** از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت
 بجام جان شتاقان میرساند صبح عید را بخود ارشام حسرت نصیب داغ بدل و یاس شستن
 این کسلی میباید حرمان بی نصیب شدن آترب خوشی کام حق الحاصل عاشق که
 از نعم یافتن عید وصال معشوق که آن عید وصال چنان است که در کام جان عاشقان لذت
 خوشی میرساند یعنی خوشی و سرور یکروز عید را مانند شام سیاه اهل حسرت که داغ
 میدارند و میپایان که از کمال یاس امید منقطع کرده اند میداند نتیجه آن عاشق بدون وصال
 معشوق صبح عید را مانند شام ارباب حسرت و اهل یاس سیاه میداند **قول** از بد و ازل خمیر پیکر
 آب تیغ رشته اندازد روز غمت سرخوشش بجا جوهر شیر نوشته - بدو بالکسر میخیزد
 پیکر جسم الحاصل از بس شوق شهادت که عاشق میدارد معلوم میشود که از ابتدا ازل
 کارکنان تقدیر خمیر پیکر او را آب تیغ رشته اند که همیشه آب تیغ خواهد کشیده و سرخوش
 قسمت و مقدار او را از روز اول خط قسمت و مقدار بخط جوهر شیر نوشته اند که مدام زخم
 خواهد خورد **قول** اگر نفس در گلویش از سیاه گره کردیدی فوّه جان سوز حوصله گذارش
 بگوش ساکنان ناف زمین رسید - نفس گره کردین نفس بند شدن و از سره خوردن
 بسته میکرد ناف زمین مراد از کعبه الله الحاصل اگر نفس عاشق مذکور از سره تیره نخچه بند
 نمی شد چنان ناله میخورد و حوصله که از میگرد آوازش در گوش ساکنان کعبه میرسد نتیجه آنکه عاشق
 چنان بخت سیاه دارد که ناله کردن هم نتوانست زیرا که در صورت ناله کردن شاید سماعه

معشوق میگردید و انژی می بخشید و این منافی تیره بخت با نند اند افش با ده کلوش گره خست
 قوله آب ز فرم چشم ترا پاکد اسن و وضو ساخته کعبه دل خلاص منزل از بت پندار هستی چرخ
 تو را که اعتبار و فوق افتخار از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان برافزخته
 از فرم بالغی چاهیست در نزدیکی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب آنجا می نوشند و
 غسل و وضو می سازند **الحاصل** عاشق مذکور آب چشم ترا پاکد اسن خود که شک ریزد و پاک
 نظرت و وضو ساخته کعبه دل را که جای نزول دوستیست چنانکه در ایام جاهلیت کفار و کینه
 معطر اکثر بت ها گذاشته بودند و جناب آنحضرت علیه الصلوة والسلام همه را از آن مکان
 تقدس نشان دور ساخته اند از بت غرور هستی خالی کرده است و سر اعتبار خود را از سجده
 آستان معشوق که جای طواف کعبه است بلند کرده یعنی افتخار حاصل نموده است **قوله**
 آینه ناصیه اقبال از گرد آن عتب و الار تبه برافزخته و صبح عید که در سرایه نور و صفا
 اندوخته - ناصیه پیشانی عتب آستان **الحاصل** عاشق مذکور چنانکه آینه را گرد و
 خاک گسترده جلای بخشید پیشانی خود را از عیار آستان معشوق روشن کرده است و چنانکه
 صبح عید عالم را منور سازد سرایه نور و صفا حاصل نموده است **قوله** بیاوری توفیق از بخت
 خود پرستی بدرجسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت کعبه جان بسته - یاوری یار
 دادن توفیق دست دادن کسی را بکار خود پرستی مکتبی و خود ستایی احرام نیست
 بستن و قصد کردن **الحاصل** عاشق مذکور را توفیق الهی چنان مدد نمود که از بخت
 خود پرستی بدرجسته و معشوق گشت و برای احرام کعبه جان که بر او از محبوبست از جلد

برآمده یعنی چندان خود پرستی را ترک کرده که وجود خود را هم ترک نموده **قوله** گوناگون گوناگون
 مبارک و درنگار یک مراسم تنهیت که خادم را رنگین سازد و نام را نگارخانه چین - گوناگون
 درنگار یک یعنی انواع و اقسام تنهیت مبارک که گفتن و گوارانیدن **الحاصل** عاشق مذکور
 بعد طهارت مرقه انواع مبارک و دو تنهیت عید که تحریش قلم را رنگین مسازد و نام را **تنهیت**
 چین **قوله** بهرستان جرم بندگی ثابت قدان عنایت نکند که کعبه مراد اهل نیاز شمعین چارستان
 چارستان است. در آنجا نیز مذکور شد که در عرف نیاز مندی و خبری چارستان **الحاصل**
 مذکور مبارک و تنهیت عید مقرر شد که ملائکه مراد اهل نیاز و سندنشین سندنارغی عشوق خود هستند خبر میدهند
 که خبر ستانده آید و قوما یک بعد ازین پوشش از خبر مسطرت صفت کعبه مراد اهل نیاز یعنی عشوق واقع شده
قوله شایسته عید فتنه گری سبک جان قاتل سر و مهر بستم گرم خون از کرده پاشیمان - سبک جوان
 چاکر است. بهر بی محبت گرم خون و سوار **الحاصل** عشوق مدوح در میدان فتنه گری شمس سوار است
 و قاتل گرم ده دستم که از کرده خود شرم ندارد **قوله** که کجی ابدل محبت گزین قربان نیم نازش کرده و
 صد هزار جان جفا نازنین ای کجبله نیر که سازش - کاف صغیبه نیم ناز قدری ناز یعنی هنوز
 با تمام نسیه **الحاصل** عشوق مدوح چنانست که عاشق را نازک ناز او قربان گردیده
 صد هزار جان نازنین بر یک جلوه نیرنگ سازش داشته **قوله** تا تیغ نگاه او طرح مخزنی
 سازد او عید قربان چو قربانان دیت بکل کرده خط بخون خویش باز داده - خط بخون
 خویش دادن راضی نام قتل نوشتن تا و الیان مقول عوی خون نماید **الحاصل** از تیغ
 تیغ نگاه عشوق مدوح بنیاد مخزنی را درست کرده چندان مهارت در سفاکی بهرسانیده

که عید قربان با آنکه مدد خویشی بسیار میشود چو عاشقان خون بجا خورده راضی نامه قل خود
 داده **قوله** قدم براه مروت لبه نهادن و طریق دارا بعلط بهم سپردن در دهنش گناه است
 و خون گرفته که خویش را بر شمشیر گاهش زده از دانا اجل دم تیغ ابد راه - سودا و شوی خود گرفته
 که رسیده خویش را بر چری زدن مقابل کشتن **الحاصل** معشوق مسرور بپایانست که صلح دوست
 را بطور سهو و غلط بهم بطور رسانیدن و آئین خود معصیت میداند حال آنکه در هیچ نامی گناه نیست
 و هر که رسیده که مقابل شمشیر گناه معشوق شده از دانا اجل دم تیغ فرق آمده **قوله** عید قربان
 عید خویش را بگین سمج برده و موج خون از خویش نشسته شهیدان مضطرب نیم بسپار غان است
 پیش سپرده - رنجین نسوخته نسوخته بهتر ترش کبیریم میدن و دوا در دشت **الحاصل**
 که معشوق مدد خویشی می نماید عید قربان را از انجا نسوخته رنگین بطریق دستور العمل می برد تا آنجا
 این نسوخته کار خویشی کند که باعث رونق با اینچنین شهیدان مضطرب نیم بسپار که یاد آن دشمن
 معشوق شمشیده اند موج خون ایشان غان خود را بدست و دشت معشوق سپرده یعنی هر قدر
 و دشت که معشوق میدارد و با تقدیر دشت در خون شهیدان اوست که اصلا از دانی نبرد
 ندارد **قوله** موج چون خون قیلا نش بچشم رسیده در جل رنگ لاله جگر خون غلطیه
 چون بالغ جوئیت شهو میان خواسمان و دوا و الی و زدی یک لای زحل سنده است جلک همم بود
 المون که آنرا بندی کلک گویند **الحاصل** معشوق مدد چنان سکندر و تور بسته که موج خون توان
 او بکلک همم رسیده در جل در میان آن خون مانند داغ لاله جگر خون در خون غلطیه یعنی سر با
 رنده **قوله** زلفش بر کرد کعبه رخ تن عین فرو شسته و حالش تخم حیرت در دل حجر الاسود کشته

تخیل چنین برده سیاه خوشبود مراد از خلاف کعبه که سیاه می باشد و تشبیه کعبه بر رخ سیاه
نور و صفات **الحاصل** زلف معشوق محدود که بر گردن فرو بسته است که یا اطراف کعبه
خلاف سیاه افتاده است و خال او بر نیای و لطافت بدرج که مردم چندان تنای او سهواً
که در دل حجاب سود که سکنی است سیاه در کعبه و حجاج بیت الحرام آنرا می بوسند تخم حشر است

قوله لیکه خوی رنگ آمیزش ستیزه جوست گل خوین کفن در چمن از شهیدان اوست -

خوی خلعت رنگ آمیز رنگین یعنی بهتر خوی کفن سرخ **الحاصل** از لیکه خوی رنگین معشوق محدود
با رباب عوی رنگینی بر سر خانه بختی است کل که دعوی رنگینی دارد چندان بادی خانه بختی کرده که آن کل
چنین شهیدان اوست یعنی سراپا خون گردید **قوله** عید قربان قربانی تیغ نگاه خونریزش کعبه

سیاه پوشد شوق هر گوی زلف سیاه دل اندر ورش - قربانی معنی مقتول **الحاصل** عید قربان
تیغ نگاه معشوق محدود و کعبه بزرگ که سال خلاف حریر سیاه بر آن می اندازند گویا شوق هر گوی زلف او

جانه سیاه پوشد است **قوله** زمان حضور مودت و سرور شن عید بار و طواف در صحرا پرورش باج اکبر است

حضور حاضر در و بر و بودن حج اگر حجی از روی شرح کثیر الثواب **الحاصل** زمانه حضوریت مشهور

ممدوح حق عاشقان عبارت است و سیاه عید است و شریک از طواف کعبه می شود از طرف در و از راه

پدید **قوله** میدارد و دو گانه شکر و سپاس این موهبت عظمی ابد گاه یگانه دادار کام بخشین بجامی آرد

میدارد خیر و رضاست یعنی مروض پیستانان حیم بندگی کعبه مراد یعنی آن معشوق میدارد و او

همین عطف و جمله با بعدش معطوف است بر مروض **الحاصل** دو گانه یعنی دو رکعت نماز شکر

این نیست بزرگ که مروض عاشق با پیوسته آن معشوق رسیده بدرگاه ایزد متعال میگرد **قوله**

بخانه خدای قسم دین غیر مجازی سوگند که درین روز چو امید فروز که در هر مقام سلسله
 سیر آهنگ و بلند آوازه است و هر رگداز حساب انبساط زیاده از اندازه بی غایت
 لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفای نثار و دبی حضور سرت گستر خانه دل که در
 نزل هوای جانفروزی - خانه خدا که معطر الحاصل قسم کعبه و سوگند پیغمبر که درین روز
 مردمان بسببش برآمده و در هر رگداز عشرت زیاده از اندازه است و ساز عشرت بلند
 مگر خانه چشم بلا دیده هیچ صفای نثار و دین بسبب نایم معشوق در دیده من هیچ صفای نیست
 و بی حضوری معشوق که سرت گسترست در خانه دل من که کدورت در آن نزل اورد
 هوای جان فزای نیست قوله قانون عشرتم را تا رگداز گسترست و طنبور فزحتم را بنده
 اندهم ریخته - قانون اصل هر چیزی در رسم و قاعده و نام کتابی و طب و نام سازی که
 جشن عید و غیره می نوازند طنبور نام سازی الحاصل بی معشوق قانون عشرت مرا بر
 تا رگداز گسترست و بی قدم و طنبور و رخت مرا بنده از یکدیگر ریخته قوله جذابت کار ساز و خا
 اقبال مدعا پر از بد لیکه از ادراک دولت ملازمت و الالباز و برک مطلب دلخواه رسیده و
 شارب و پیاله بریز آرزو بکام جان کشیده - خدا کلمه مرغ و خواب بسیار فرخ و الف در آن
 کثرت است آدراک یافتن ساز و برک سامان الحاصل آن بیدل چه سعید نخت و مدعا در دست
 که از دریافتن ملازمت معشوق بسامان دلخواه رسیده یعنی هر بیدل که درین ایام ملازمت معشوق
 دریافتن نخت و اقبال و بسیار خوب مبارک است همچنین آن بیدل از دریافتن ملازمت معشوق
 ساغر لبریز و پیاله مال حصول آرزو نوشیده یعنی تمسای خود کا میاب گردد و دیده خوشتر

کار ساز و چه سارک اقبال مدعا پر دازد و است **قوله** این حسرت نصیب خار تناد در پاره باغ
 از رزقش خار میخان باوید نیافت مدعا سر قدم ریشست و از راه تشویر کل کردن غنچه
 این چون غنچه اش گفته لاله داغ بدل سرور پیش - بنوائی مفلسی سر زش بکبر و نون و سکون
 شبنم بچه معجزه عادت و نیز در از خیدن الحاصل عاشق که حصه دارنده حسرت و خاتما
 وصال محبوب در پاره دست با وجود مفلسی و بی سامانی در باوید عدم حصول مدعا و وصال
 چندان خار میخان پیش خلیده که قدم او سر سر ریشست همچنین عاشق مذکور از باعث استیسا
 که بعد حصول ملود و او چون غنچه لاله داغ بدل سرور پیش دارد **قوله** این حرمان روز
 چه خواند با که از رشک کامیابی حلقه بکوشان بیم وصال حاضر و نظر باران بی زحمت
 بر روی بار ناظر نمی آید - زحمت تکلیف آغیا و غیران الحاصل این حرمان روز
 یعنی من عاشق بی نصیب از رشک مقصود یا بی علما که در محفل وصال معشوق حاضر اند
 و ملازمان که بی مانع دیگری روی او را ناظر خوانا بهای بسیاری نوشتم **قوله** اگر حال
 ماند نمیداند که کار چه رنگ بر کند و کدام صورت بگیرد و تا کی انجامد - رنگ بر کردن
 ظاهر کردن الحاصل هرگاه عاشق بعد تنفیت عید حال فراق بعضی ساینده اراده
 احتیاط مد نظر داشتند میگوید که اکثر حال عاشق هم برین غلط که بموضع بیان آمده ماند
 نمیداند که کار آن بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت گیرد و تا کی انجامد نتیجه آنکه
 حال عاشق اخلاص خواهد پذیرفت و از حیات بمات خواهد رسید **قوله** تا مقدم عیش
 سعید آفرین است و دلگذا اندوه کین از آمدنش طرب قرین هر روز سعادت اندوزان

بزیم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید فرخنده و خرم و باوحت جاوید همدوم و با
 عشرت توام باد - مقدم جای قدم آمدن الحاصل آمدن عیش عید مبارکت
 آفریننده ست و دلها اندوگمین از آمدن آن عید شود دست الغرض تا اقامت
 سعادت اند و بزیم حضور معشوق را هر روز چون صبح عید فرخنده و خرم و دهر شب
 مانند روز عید باوحت جاوید همدوم و با عشرت توام باد

خاتمه المنة لله تعالى شانه این کتاب فیض انتساب شرح نابازار و پنج قضا
 یف کرده افضل علیان لکنوی مع شرح کیرقه و کیر موفعه جناب غلام محمد علی الدین
 صاحب نحیف باهتام سید عبد اللطیف الطیف که تاریخ اتمام این نسخه و اثر او
 بدینگونه برآورده است قطعه زهی شرح نابازار و مکتوبات خوش اسلوبه
 ندیم نسخه و طاق عالم اینچنین دلکش و چو شد مطبوع الطیف این کتاب علم و فن آموز
 سر و شمع گفت شرح دل پسند و خوب تاریش و در ۲۲ هجری شهر
 در مطبع مظهر العجايب حلیه طبع پوشیدگی



۵۰
 ۵۱
 ۵۲